
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
رمضان ۹۴
اشعار ماه مبارک

اشعار ماه مبارک رمضان 94

مشخصات کتاب

سرشناسه:موسوی، سید محمد رضا،1370

عنوان و نام پدیدآور:اشعار ماه مبارک رمضان 94/ سید محمد رضا موسوی .

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، 1395.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: شعر - رمضان - اهل بیت (ع)

ص: 1

عید فطر

دیدی رمضان رفته و پر باز نکردم

دیدی رمضان رفته و پر باز نکردم

تا خیمه گهِ سبز تو پرواز نکردم

ماه تو گذشت عاشقی آغاز نکردم

من پُست غلامیِ تو احراز نکردم

ساقی بده جامی که تو را درک نکردم

شاید که دگر میکده را درک نکردم

من لایق مهمانی ات ای یار نبودم

من قابل الطاف تو ای یار نبودم

بودم به حضور تو و انگار نبودم

در محضر تو بودم و انگار نبودم

من بار دگر خسته و تنها شدم ای وای

شرمنده ی تو یوسف زهرا شدم ای وای

شب های مناجات و دعا رفت ز دستم

فیض سحر ذکر خدا رفت ز دستم

یک ماه نه یک عمر صفا رفت ز دستم

همسفرگیِ با شهدا رفت ز دستم

جامانده ترین رهروِ این جاده منم من

از پا و نفس بین ره افتاده منم من

افسوس که رفته ز کفم حاصلم ای دوست

آلوده نمودم به چه سرعت دلم ای دوست

بیمار گناهم چه کنم غافلم ای دوست

بنما تو به درک عرفه شاملم ای دوست

راضی شو ز من گرچه گنهکار و حقیرم

بنگر به «أجِرنا» پیِ احسان مجیرم

من جز تو کسی را گل زهرا نستایم

شکرانه به جا آورم از این که گدایم

با عشق تو می سوزم و می سازم و آیم

تا آنکه زنی در حرمت قفل به پایم

بگذار سحرها به قنوت تو بمانم

مثل تو سحر ناله ی العفو بخوانم

شب های زیارت ز دل خسته دلان رفت

هم ناله شدن با نفس سینه زنان رفت

گریه ز غم قافله ی اهل جنان رفت

تا اینکه

براتی ز تو گیریم زمان رفت

هرکس که از او قلب تو دلدار رضا شد

داریم یقین روزیِ او کرب و بلا شد

دست کرمت گر ز کسی دست نگیرد

بیچاره شود زار و گنهکار بمیرد

خوش بخت هر آنکه دلت او را بپذیرد

از لوث گنه پاک شده عید بگیرد

بر ما که فقیران ره تزکیه هستیم

عیدی بده ما مستحق فطریه هستیم

ای آن که تو صاحب به زمین و به زمانی

هستی به کنار همه و باز نهانی

فرزند رضا ضامن عشاق جهانی

ای کاش نمازی به صف فطر بخوانی

تا آنکه به دست دل تو دل بسپاریم

سر بر قدمت یوسف زهرا بگذاریم

چه زود از دست ما ماه خدا رفت

چه زود از دست ما ماه خدا رفت

مه تسبیح و تهلیل و دعا رفت

مه احیا مه شب زنده داری

مه روزه مه صدق و صفا رفت
مهی که بود از فیض و سعادت
نفس، تسبیح و خواب آن عبادت
مه یا نور و یا قدوس و یارب
شبش از روز و روزش بهتر از شب
خوشا آن روزه داران را که دانم
محبت بود در دل، ذکر، بر لب
به خلوتگاه شب اختر فشاندند
کمیل و افتتاح و ندبه خواندند
سحر بود و مناجات و دعایش
دعاهای لطیف و دلربایش
خوش آنکو داشت خلوت با خداوند
دریغ از لحظه های با صفایش
کجا رفتند شب های منیرش
چه شد بوحمزه و جوشن کبیرش
چه شب هایی که دل یاد خدا بود
دعا بود و دعا بود و دعا بود
به گوش جان صدای آشنا بود
خوشا آنان که از نو جان گرفتند
دل شب انس با قرآن گرفتند

چه ماهی ماه حی ذو المنن بود

چه ماهی ذکر حق نقل دهن بود

چه ماهی ماه غفران ماه

رحمت

چه ماهی ماه میلاد حسن بود

چه ماهی دل ز ایمان منجلی بود

علی بود و علی بود و علی بود

مه احیا مه مولا علی بود

علی شمع دل و دل با علی بود

تو گویی با علی بودیم تا صبح

چه می گویم نفس ها یا علی بود

چه شد آوای یارب الکریمش

دعای یا علیٌّ یا عظیمش

وفا و عشق و ایمان بود این ماه

مگو، شیرین تر از جان بود این ماه

بهشت سبز انس عبد و معبود

بهار ختم قرآن بود این ماه

فروغ روح از بدرش گرفتیم

شرف از لیله القدرش گرفتیم

الا ای دوستان عید صیام است

چه بنشستید این عید قیام است

طلوع صبحدم را این روایت

هلال ماه نور این پیام است

خوشا حال تمام روزه داران

که حسرت شد نصیب روزه خواران

ره صدق و صفا پویید امشب

جمال یار را جویید امشب

وضو گیرید با عطر بهشتی

به مهدی تهنیت گویید امشب

خوش آن عیدی که با دلدار باشیم

همه با هم کنار یار باشیم

اگر چه عید فیض و عید نور است

اگر چه عید شوق و عید شور است

اگر چه عید مجد است و سعادت

تمام عیدها روز ظهور است

بدون یار، گل خار است خار است

گل نرگس اگر آید بهار است

الا ای شمع بزم آشنایی

ندارد بی تو چشمم روشنایی

دلم خون شد دلم خون از جدایی

گلم، باغم، بهارم کی می آیی

الهی عیدِ بی تو باز گردد

بیا تا عید ما آغاز گردد

تو شمع و قلب ما پروانه ی توست

ندیده عالمی دیوانه ی توست

ندای یا لثارات الحسینت

لوای کربلا بر شانه ی توست

ظهورت

عید خلق عالمین است

نه تنها عید ما، عید حسین است

همین است و همین است و همین است

که دیدار تو عید مسلمین است

عزیز دل به آمین تو سوگند

دعای «میثم» دل خسته این است

که فردا جزو یاران تو باشد

دلش باغ و بهاران تو باشد

ایمان ما دو نیمه شد ونان ما دو نیم

ایمان ما دو نیمه شد ونان ما دو نیم

دست من و نگاه تو یا سیّدالکریم

روحم تمام زخمی و جانم تمام درد

یک امشبم ببخش به آرامش نسیم

از شعله های روز قیامت رها شدیم

افتاده ایم باز در این ورطه ی جحیم

چیزی بگو شبیه سخن گفتن شبان

حکمی بده به سادگی حکمت حکیم

ما راهیان کوی چپ و راست نیستیم

ما راست آمدیم سر راه مستقیم

ما عاشقان شهید تو هستیم تا ابد

ما سالکان مرید تو بودیم از قدیم

برقی بگو وزان شود از سمت یا لطیف

اشکی بگو فرو چکد از ابر یا کریم

ما را ببر به رویت لبخند عید فطر

ما را بخوان به خلوت یا رب و یا عظیم

یک سال اگرچه در زمین گِل بردیم

یک سال اگرچه در زمین گِل بردیم

غفلت زده ، بار کج به منزل بردیم !

مجنون خدا شدیم اما یک ماه

سی روزِ تمام ، از خدا دل بردیم

***

سی روز گذشت و سی صنم را کُشتیم

با ذکر «صمد» ، منم منم را کُشتیم

اهریمن نَفس را زمین کوبیدیم

«من رستم پیل افکنم !» را ، کُشتیم

***

هر چند هبوط ، جان انسان را سوخت

عصیان و گناه ، روح ایمان را سوخت

در لیله ی قدر ، چون به حق برگشتیم

بیداری ما ، دماغ شیطان را سوخت

***

سی روز «خلوص» را تبسم کردیم

در محضر دوست ، خویش را گم کردیم

گفتیم خدا و دل بریدیم از خاک

با لهجه ی آسمان ، تکلم کردیم

***

سی روز گذشت ، سی شب نورانی

بر خوانِ فرشته ، سی سحر مهمانی

سی فرصت ناب از برای توبه

تا حضرت نَفس ! را کنی قربانی

***

سی روز گذشت ، سی سحر ، سی فرصت

سی روز پرندگی ، رهایی ، رحمت

شد روزه ، ولی دل زمینگیرت را

بر سفرهٔ آسمان نکردی دعوت !

***

سی روز

گذشت و سی گلستان دیدیم
نقشی ز جمال حضرت جان دیدیم
از خویش برون زدیم و «یا هو» گفتیم
در آینه ی صیام ، انسان دیدیم
***
سی روز گذشت و عشق را فهمیدیم
از حکمت آب و آینه پرسیدیم
در لیلۀ قدر ، ذکر «یاهو» گفتیم
در آینه ی سحر ، خدا را دیدیم
***
در مشهد عشق ، گرم «یاهو» بودیم
مهمان عزیز سفرۀ او بودیم
افطار به ذکر «یا رضا» وا کردیم
ما دلشدۀ «ضامن آهو» بودیم
***
سی روز گذشت و عید فطرت آمد
بوی خوش همدلی و وحدت آمد
خندید خدا و شد گلستان دنیا
ای دل شدگان ! بهار رحمت آمد

***

سی روز گذشت و سی سحر آیینه

در پرتو روزه ، صیقلی شد سینه

شد روزه و جمعه آمد و عید آمد

ای خوب ! ظهور کن در این آدینه

خواهم به چشمه سار دو چشمم وضو کنم

خواهم به چشمه سار دو چشمم وضو کنم

دل را به یاد تو ، ز گنه شستشو کنم

بار دگر به درگه لطف تو آمدم

تا با سرشک و ماتم دیرینه خو کنم

من کیستم که با تو کنم گفتگو ، مگر

رخصت دهی که با تو دمی گفتگو کنم

من لایق محبّت تو نیستم ، ولی

بگذار رو به آیهٔ «لاتقنطو» کنم

ماه صیام رفت و نبخشی اگر مرا

من با چه رو به درگه لطف تو رو کنم

آورده ام شفیع، همه اهلبیت را

تا از حضور تو طلب آبرو کنم

باغ دلم ز عطر ولایت صفا گرفت

دیگر کجا سزد طلب رنگ و بو کنم

تا ره به آستان تو جویم ، پناه خویش

جز درگه حسین کجا جستجو کنم

من سینه چاک عشق حسینم به غیر عشق

این زخم سینه را به چه چیزی رفو کنم

در عید فطر عیدی خود را ز محضرت

اخلاص در عمل، ز تو من آرزو

کنم

ذکر جمیل و ناب«وفائی» است این سخن

اخلاص ده که زندگیم را نکو کنم

دیدی رمضان رفته و پر باز نکردم

دیدی رمضان رفته و پر باز نکردم

تا خیمه گهِ سبز تو پرواز نکردم

ماه تو گذشت عاشقی آغاز نکردم

من پُست غلامیِ تو احراز نکردم

ساقی بده جامی که تو را درک نکردم

شاید که دگر میکده را درک نکردم

من لایق مهمانی ات ای یار نبودم

من قابل الطاف تو ای یار نبودم

بودم به حضور تو و انگار نبودم

در محضر تو بودم و انگار نبودم

من بار دگر خسته و تنها شدم ای وای

شرمنده ی تو یوسف زهرا شدم ای وای

شب های مناجات و دعا رفت ز دستم

فیض سحر ذکر خدا رفت ز دستم

یک ماه نه یک عمر صفا رفت ز دستم

همسفرگیِ با شهدا رفت ز دستم

جامانده ترین رهروِ این جاده منم من

از پا و نفس بین ره افتاده منم من

افسوس که رفته ز کفم حاصلم ای دوست

آلوده نمودم به چه سرعت دلم ای دوست

بیمار گناهم چه کنم غافلم ای دوست

بنما تو به درک عرفه شاملم ای دوست

راضی شو ز من گرچه گنهکار و حقیرم

بنگر به «أجِرنا» پیِ احسان مجیرم

من جز تو کسی را گل زهرا نستایم

شکرانه به جا آورم از این که گدایم

با عشق تو می سوزم و می سازم و آیم

تا آنکه زنی در حرمت قفل به پایم

بگذار سحرها به قنوت تو بمانم

مثل تو سحر ناله ی العفو بخوانم

شب های زیارت ز دل خسته دلان رفت

هم ناله شدن با نفس سینه زنان رفت

گریه ز غم قافله ی اهل جنان رفت

تا اینکه براتی ز تو گیریم زمان رفت

هرکس که از او قلب تو دلدار رضا شد

داریم یقین روزیِ او کرب و بلا شد

دست کرمت گر ز

کسی دست نگیرد

بیچاره شود زار و گنهکار بمیرد

خوش بخت هر آنکه دلت او را بپذیرد

از لوث گنه پاک شده عید بگیرد

بر ما که فقیران ره تزکیه هستیم

عیدی بده ما مستحق فطریه هستیم

ای آن که تو صاحب به زمین و به زمانی

هستی به کنار همه و باز نهانی

فرزند رضا ضامن عشاق جهانی

ای کاش نمازی به صف فطر بخوانی

تا آنکه به دست دل تو دل بسپاریم

سر بر قدمت یوسف زهرا بگذاریم

بگذشت مه روزه، عید آمد و عید آمد

بگذشت مه روزه، عید آمد و عید آمد

بگذشت شب هجران، معشوق پدید آمد

آن صبح چو صادق شد، عذرای تو وامق شد

معشوق تو عاشق شد، شیخ تو مرید آمد

شد جنگ و نظر آمد، شد زهر و شکر آمد

شد سنگ و گهر آمد، شد قفل و کلید آمد

جان از تن آلوده، هم پاک به پاکی رفت

هرچند چو خورشیدی بر پاک و پلید آمد

از لذت جام تو دل مانده به دام تو

جان نیز چو واقف شد، او نیز دوید آمد

بس توبه شایسته برسنگ تو بشکسته

بس زاهد و بس عابد کو خرقه درید آمد

باغ از دی نامحرم سه ماه نمی زد دم

بر بوی بهار تو، از غیب رسید آمد

چه زود از دست ما ماه خدا رفت

دردا که ماه رحمت حق باز هم گذشت

دردا که ماه رحمت حق باز هم گذشت

با آن که لحظه لحظه او مغتنم گذشت

درهای مغفرت به روی ما گشوده بود

مهمانی خدا به وسعت جود و کرم گذشت

شب های قدر او چه قدر با شکوه بود

ساعات غرق عفو گنه دم به دم گذشت

بر خرمن گناه من آتش کشید دوست

با آن که دید معصیتم از رقم گذشت

دست مرا گرفت خدا و نجات داد

وقتی ز پا فتادم و آب از سرم گذشت

ای دل به هوش باش پس از ماه مغفرت

ماهی که می زدند گنه را قلم گذشت

هر کس نبُرد بهره از این چشمه زلال

باور کنید زندگیش در عدم گذشت

در عید فطر خوان کرم چیده می شود

گر ماه رحمت و کرم ذوالکرم گذشت

یا رب به وصل دوست سروری به ما ببخش

این روزهای هجر که با درد و غم گذشت

همسایه رضاست «وفائی» و می سرود

اوقات خوب ما همه در این حرم گذشت

عید فطر است و اول شوال

عید فطر است و اول شوال

نور عشق است و شور و جذبه و حال

بهر توفیق درک ماه خداست

قلب ها از نشاط، مالامال

جشن قرآن و جشن غفران است

عید اسلام و روز فخر و جلال

رمضان، ای مه نماز و دعا

ای ره اکتساب فضل و کمال

رمضان، ای گناه شوی بشر

زآن همه چشمه های اشک زلال

رمضان، ای فضای رحمت حق

که زند مرغ دل، به اوج تو بال

رمضان، ای که روز نیمه ی توست

مطلع آفتاب عشق و جمال

عید مسعود زاد روز حسن

مجتبای محمدی تمثال

رمضان، ای که در شب قدرت

لطف یزدان، برون ز حد مقال

ماه غفران و ماه توحیدی

ماه قرآن و ماه احمد و آل

گذشت، ماه خدا و رسید، عید صیام

گذشت، ماه خدا و رسید، عید صیام

به هر دو باد، درود و به هر دو باد، سلام

هزار شکر که عید صیام کرد، طلوع

هزار حیف که ماه صیام گشت، تمام

چه دیر ماه خدا آمد و چه زود گذشت

چو آفتاب که یک لحظه می پرد از بام

مه نیاز و نماز و دعا و استغفار

مهی که بوی خدا می رسید از آن به مشام

مه مبارک جوشن کبیر، رفت ز دست
مه دعای سحر، ماه سجده، ماه قیام
به افتتاح و ابوحمزه، دعای مجیر
گرفته بود دل دوستان حق آرام
سلام باد به شب های قدر و اعمالش
که با خدا همه شب انس داشتیم مدام
سلام باد بر آن لحظه های شیرینی
که می شد از همه سو عفو کبریا اعلام
گناهکار! ز عفو خدا مشو نومید
که ناامیدی از رحمت خداست حرام
به عید فطر بگیر از خدای خود عیدی
که میهمان خدا را خدا کند اکرام
مه مبارک ما بیشتر مبارک شد
ز مقدم حسن، آن نور

چشم خیرالانام

امام دوم، فرزند اول زهرا

که بود شانهٔ پیغمبر خداش مقام

به روزه خوار بگو خون دل خورد دائم

به روزه دار گواراست عید ماه صیام

خوشا کسی که به مهر علی و اولادش

گرفت روزه و گسترد سفرهٔ اطعام

علی، ولی خدا، نفس مصطفی، حیدر

که حب او همه دین است و مهر او اسلام

خجسته نام خوشش حسن مطلع قرآن

حدیث مدحش در لوح گشته حسن ختام

وضو بگیر و بخوان داستان ردالشمس

که آفتاب، به دست علی سپرده زمام

بگو به خصم علی روزه و نماز، تو را

شرار آتش خشم خدا شود در کام

به روز حشر که داغ عطش به هر جگر است

خوشا کسی که ز دست علی بگیرد جام

مرام میثم تمار خوش بود «میثم»

که در ثنای علی یافت عمر او اتمام

حیف که ماه رمضان شد تمام

حیف که ماه رمضان شد تمام

ماه دعا ماه صلات و صیام

ماه خدایی شده خود ساختن

دل ز همه شسته به او باختن

ماه پر از نور الهی شدن

خانهٔ دل طور الهی شدن

شب همه شب تاب و تبی داشتیم

اشک و مناجات شبی داشتیم

ماه پر از نور الهی شدن

خانهٔ دل طور الهی شدن

شب همه شب تاب و تبی داشتیم

اشک و مناجات شبی داشتیم

ماه خدا داشت چه عمر کمی

عمر کمش بود بسان دمی

ذکر خفی ورد جلی داشتیم

زمزمهٔ علی علی داشتیم

روز در آغوش خدا جای ما

شب همه شب لیلهٔ احیای ما

روز نفس ها همه بودی نماز

شب همه در ناله و راز و نیاز

روز ز سوز عطش افروختن

شب همه دم شمع شدن سوختن

نیمهٔ مه هر چه سخن داشتیم

بر لب خود مدح حسن داشتیم

جلوه ز حسن ازلی داشتیم

روشنی از ماه علی داشتیم

ماه خداوند علیک

السلام

رفتی و باز آمده عید صیام

عید خدا عید دعا عید نور

چشم بد از صبح دل آراش دور

عید قبولی صیام همه سجده و تکبیر و قیام همه

عید وصال است وصال خدا

محو شدن محو جمال خدا

خندۀ شادی به لب روزه دار

آتش حسرت به دل روزه خوار

آنکه در این مه زده خود را به خواب

وای بر او در صف یوم الحساب

طایفه ای را همه با جام نور

داده خداوند شراباً طهور

وصل خدا شامل حال همه

قرب خداوند حلال همه

طایفه ای تلخ شده کامشان

روز شده تیره تر از شامشان

کور ز دیدار تجلّای نور

دور ز رحمت خدای غفور

خار چه سهمی برَد از بوستان؟

- وصل خداوند و علی دوستان

کیست علی؟ تمامِ هست خدا

گوش خدا، دیده و دست خدا

کیست علی؟ وصی ختم رسل

کیست علی؟ عصارۀ عقل کل

کیست علی تجلی کبریا

لحم و دم و نفس رسول خدا

کیست علی؟ روح صلات و صیام

کیست علی؟ رکن قعود و قیام

سکوت ما صحبت ما یا علی است

قبولی طاعت ما یا علی است

مغز علی و دگرانند پوست

فشردۀ هزار و یک اسم هوست

یک شبش از عمر جهان برتر است

یک دمش از طاعت عالم سر است

مهر علی نور کند نار را

مهر علی لاله کند خار را

مهر علی کار مسیحا کند

مردۀ دل را علی احیا کند

مهر علی رحمت بی انتهاست

مهر علی تمام لطف خداست

مهر علی ولایت انبیاست

مهر علی هدایت انبیاست

مهر علی تمام ایمان بوَد

مهر علی حیات قرآن بوَد

مهر علی چراغ آئین ماست

مهر علی تمامیِ دین ماست

مهر علی کلاس عمّارهاست

نتیجه اش میثم تمّارهاست

ما به تولّای علی زاده ایم

روز ازل دل به علی داده ایم

این سخن خلق همه عالم است

گر چه روان از قلم «میثم» است

سرود آب و گل ما یا علی است

حرف زبان و دل ما یا علی است

دلخسته خدا خدا خدا می کرد

دلخسته خدا خدا خدا می

کرد

یک ماه برای تو دعا می کردم

هرجمعه ی ماه رمضانی که گذشت

تا وقت اذان تو را صدا می کردم

سی روز به عشق دیدنت آقا جان

من روزه خود به اشک وا می کردم

در هر شب قدر وقت احیا ارباب

با یاد شما حال وصفا می کردم

ای کاش نماز عید فطر خود را

در پشت سر تو اقتدا میکردم

افسوس چنین نشد ومن فهمیدم

یک ماه برای خود دعا می کردم

امروزعید فطر و لب ازجام می، تر است

امروزعید فطر و لب ازجام می، تر است

این مستی از بیان و تصور، فراتر است

جام وصال و مستی دیدار دلبری

کز هر چه گفته اند و بگویند، برتر است

با این دو گوش، قول و غزل بس شنیده ایم

شیرین ترین سخن، نغمه الله اکبر است

از بهر طاعت تو، نخوردیم و می خوریم

امروز و این، کی از آن روزه کمتر است

تنها نه ما، ز آب و غذا روزه داشتیم

ازغیر یار دل بگرفتن ،چه خوش تر است

چون جان و دل بریده شد از ماسوی، دلا

اکنون شراب وصل چشیدن، میسر است

خواهم به چشمه سار دو چشمم وضو کنم

عید عبادت آمده الحمدلله

عید عبادت آمده الحمدلله

فصل سعادت آمده الحمدلله

حیف از شب و روزی که رفت از دست ما حیف

امّا حلاوت آمده الحمدلله

گاه خدایی بودن و پاکی رسیده

اوقات رحمت آمده الحمدلله

شرح حدیث عاشقی پیداست امروز

پاداش غیرت آمده الحمدلله

می بارد ابر مغفرت دنیا چه زیباست

نور حقیقت آمده الحمدلله

هر کس گرفته نمره از حق با جوازِ ...

شش دانگ جنّت آمده الحمدلله

در سایه سار لطف رحمان جا بگیرید

حرف از شفاعت آمده الحمدلله

هر چند ماه فاطمه رویت نگردید

حتماً به هیأت آمده الحمدلله

عید یعنی کنار تو بودن

عید یعنی کنار تو بودن

بی تو عیدی نمی شود معنا

عید یعنی دمی که بر کعبه

می زنی تکیه پیش ما آقا

عید یعنی دمی که برگردی

بعد از آن روزها همه عید است

جمعه ای که کنار ما باشی

جمعه ی افتخار توحید است

جلوه ی ناب روی ماه تویی

تو صراط و سراج و راه منی

من غلام حریم نور خدا

شکر حق که تو پاد شاه منی

ماه رحمت گذشت و خالی ماند

دست این روسیاه شرمنده

بنده ای ماند و عالمی تقصیر

بنده ای بی قرار و درمانده

قدرِ قدر خدا ندانستم

ترک جرم و خطا نمی کردم

عید فطر آمد و دوباره به جز

کوله ای معصیت نیاوردم

زیر چتر کتاب بیداری

قول دادم به خالق کعبه

پشت کردم به عهد و پیمانم

بار دیگر شکسته شد توبه

باز هم از تو غافلم ای وای

باز هم دلخوشم به غیر از تو

از تو دارم نفس ولی انگار

هر نفس خواهشم به غیر از تو

شکر نعمت به جا نیاوردم

حرکاتم هنوز شیطانیست

سینه ام را گناه کرده سیاه

نور از پشت ابر پیدا نیست

ابر جرم مرا کنار بزن

تو به داد دلم برس آقا

می شود عید فطر پاکیها

در نگاهت همیشه حس آقا

سینه ام چون ستاد استهلال

جمعه ها می شود رصدخانه

با هلول تو می شود خورشید

قمری در مدار جانانه

چه نمازی امام آن موعود ؟!

چه نیازی که قبله در محراب ؟!

چه بهاری بدون فصل خزان

چه دمی نوکر است با ارباب

منا جات با خدا

نیمی از فرصت تقریب به دلدار گذشت

مناجات با خدا-نیمه دوم ماه

نیمی از فرصت تقریب به دلدار گذشت

چشم بر هم زدم و این همه اسحار گذشت

شب به شب آمدن و ناله زدن بر در دوست

چون نسیم سحری آمد و ناچار گذشت

گر چه کالای من غمزده بازار نداشت

کسب و کارم همه با لطف خریدار گذشت

چه خداوند رحیمی است که با قطره ای اشک

از سر معصیت بی حد و بسیار گذشت

گذر هر نفس آلوده به این دیر افتاد

شامل عفو خدا گشت و

سبکبار گذشت

زودتر باید از این مائده کامی ببریم

نیمی از سفره ی مهمانی غفار گذشت

نیمی از ماه گذشت و مه من جلوه نکرد

چه کنم نیمه ای از فرجه ی دیدار گذشت

نیمه ای رفت ولی نیم دگر در پیش است

ای خوش آن کس که از این ماه، سزاوار گذشت

هر شب اینجا دل من مضطرب بانویی است

محملش از وسط کوچه و بازار گذشت

سنگ می آمد و بر روی برادر می خورد

خواهر غمزده با دیده ی خونبار گذشت

پیش چشمان پدر، دخترکش سیلی خورد

عمر کوتاه گلش در غم و آزار گذشت

هنوز زنده ام و فرصت رهایی هست

هنوز زنده ام و فرصت رهایی هست

برای رفتن تا کوی دوست پایی هست

هنوز ذکر علی یا علی به روی لب است

هنوز وقت سحر حرف ربنایی هست

برای روز مبادا که دستمان خالی است

به لطف مادرشان اشک روضه هایی هست

گدایی در این خانه راه قرب خداست

هنوز شکر خدا فرصت گدایی هست

هنوز راه شهادت به روی ما بازاست

همیشه در گذر عشق کربلایی هست

من از نکیر و سوال و جواب می ترسم

دلم خوش است در آن لحظه ها رضایی هست...

هنوز ذکر بُنیّ به گوش می آید

هنوز در ته گودال هم صدایی هست

یکی نبود بگوید دگر نزن نامرد

میان این همه نیزه شکسته جایی هست؟!

اگر که پشت سر نائبش قدم بزنیم

برای یار سپاهش شدن رجایی هست

ای ترنم دلها لا اله الا الله

ای ترنم دلها لا اله الا الله

ذکر هر دل شیدا لا اله الا الله

ترجمان توحیدی سد موج تردیدی

ای ترانه ی زیبا لا اله الا الله

کعبه ی وصالی تو وصف ذوالجلالی تو

ای حقیقت دنیا لا اله الا الله

نغمه های ربانی آشکار و پنهانی

بر لب همه اشیا لا اله الا الله

آیه ی مبینی تو بنده آفرینی تو

رستگاری جانها لا اله الا الله

من همان خطاکارم بنده ی جفاکارم

می کنم ز دل آوا لا اله الا الله

عبد حلقه در گوشم جام عفو حق نوشم

ای سروش جان افزا لا اله الا الله

در گنه زمین خوردم آبروی خود بردم

گشته ام چه نازیبا لا اله الا الله

توبه می کنم امشب حق دلبر زینب

جان زاده ی زهرا لا اله الا الله

من که شور و شین دارم ذکر یا حسین دارم

نامه ام نما امضا لا اله الا الله

رحمتت نصیبم کن زائر حبیبم کن

کربلایی ام بنما لا اله الا الله

یا حسین اگر پستم سر سپرده

ات هستم

کن شفاعتم مولا لا اله الا الله

تا ظهور دلدارم نغمه ی دل زارم

العجل گل زهرا لا اله الا الله

باز کن در، منم منم یارب

باز کن در، منم منم یارب

عبد آلوده دامنم یارب

دلم آلوده است و با این حال

حرف دل با تو می زنم یارب

بهترین میزبان تو هستی تو

بدترین میهمان منم یارب

با تو پیوند دوستی بستم

گر چه با خویش دشمنم یارب

گر چه صدبار توبه بشکستم

باز هم توبه می کنم یارب

کرمی کن بگیر دستم را

که دگر توبه نشکنم یارب

کاش پیش از گنه روان می شد

روح از غالب تنم یارب

به کدامین گنه کنم اقرار

که بود روی گفتنم یارب

معصیت ها چو مار پیچیدند

همه بر دور گردنم یارب

آه از آن لحظه ای که می گردد

خانه گور مسکنم یارب

با همه تیره روزیم چون شمع

از شرار تو روشنم یارب

خارهای گنه به مهر علی

گشته خوشتر زگلشنم یارب

"میثمم" جز به خاک پای علی

سر به جائی نیفکنم یارب

در بارگاه قدس مرا نیست منزلت

در بارگاه قدس مرا نیست منزلت

بویی نبرده ام ز بزرگان معرفت

بخشنده ای و بنده ی شرمنده ات منم

بین منو تو نیست خدایا مشابهت

من مدتی است بندگی ات را نکرده ام

عبد خودش نوشته مرا نفس بد صفت

از زهر هر گناه دلم مرد و زنده شد

من را به نار می برد این نفس عاقبت

خیلی گناه می کنم و توبه می کنم

این توبه های گرگ ندارد ولی صحت

قبل از عذاب کار مرا حل و فصل کن

اینجا بگیر گوش مرا جای آخرت

من قصد کرده ام نروم سمت معصیت

می خواهد این مسیر تلاش و مقاومت

چندیست کفش جفت کن بزم هیئتم

دارم من از تمام مقامات این سِمُت

آب و هوای شهر نجف مرحم من است..

بالی گشوده ایم برای مهاجرت

خراب کرده ام آقا خودت درستش کن

خراب کرده ام آقا خودت درستش کن

امید آخر دنیا خودت درستش کن

نمانده پشت سر من پلی که برگردم

خراب کرده ام آقا خودت درستش کن

ببین چگونه به هم خورده کار من ماندم

به حق حضرت زهرا خودت درستش کن

گرفت دست مرا هرکسی ، زمینم زد

شکست بال و پرم را خودت درستش کن

سفال توبه خود را شکسته ام از بس

تر ک ترک شده اما خودت درستش کن

اگرچه پیش تو در خلوت آبرویم رفت

برای محشر کبری خودت درستش کن

ثمر نداده درخت الهی العفوم

به پیش صاحب نجوا خودت درستش کن

شکسته بال و پر من ولی دلم تنگ است

سفر به کربلا را خودت درستش کن

کجاست اهل دلی که نگاه ما بکند

کجاست اهل دلی که نگاه ما بکند

برای حال خراب دلم دعا بکند

کجاست خبره طبیبی که کیمیا داند

مس وجود مرا بهتر از طلا بکند

به ذره گر نظر لطف بوتراب کند

به یک نگاه مرا بنده خدا بکند

همین که داد و فغانم بلندشد دیدم

جناب خواجه شیراز این ندا بکند:

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

مرا بگیر و در خانه ات مقیمم کن

چقدر عبد فراری بروبیا بکند...

... به کارمن گره کور خورده است اما

گشایش از گره ام ذکر یارضا بکند

چه می شود شب جمعه یکی ز کرب و بلا

حواله ای بفرستد مرا صدا بکند

چه می شود که در آن جمعه عبد بی سر و پا

نماز صبح به موعود اقتدا بکند

برقِ خاشاکِ گنه، روزهی تابستان است

برقِ خاشاکِ گنه، روزهی تابستان است

دود این آتش جانسوز به از ریحان است

میتوان یافت ز سی پارهی ماه رمضان

آنچه ز اسرار الهی همه در قرآن است

هست در غنچهی لب بستهی این ماه، نهان

گلستانی که نسیمش نفس رحمان است

مشو از عزّت این مُهر الهی غافل

که دراین مُهر بسی گنج گهر پنهان است

ماهرویی که شب قدر بود یک خالش

در سراپردهی ماه رمضان پنهان است

میکند روزهی ماه رمضان عمر دراز

مدّ انعام دراین دفتر و این دیوان است

غفلت از تشنگی و گرسنگی کم گردد

که لب خشک بر این بند گران سوهان است

باش با قدّ دو تا حلقهی این در صائب

که مراد دو جهان در خم این چوگان است

دلها برای سوز دعا تنگ میشود

دلها برای سوز دعا تنگ میشود

یاد "مجیر" در دل ما تنگ میشود

در ازدحام اهل مناجات و بندگی

وقت "کمیل" جای گدا تنگ میشود

این روزها به یاد خدا خو گرفته ام

کم کم دلم برای خدا تنگ میشود

بر روح قد کشیده و اهل سخا شده

پیراهن خساست ما تنگ میشود

باید به داد مرغ زمین گیر دل رسید

دارد حصارهای بلا تنگ میشود

آمارهای معصیتم خجلت آور است

حتما که قبر بر تن ما تنگ میشود

راهی که میرویم به سمت جهنم است

یعنی که کفش توبه ،به پا تنگ میشود

با سوءظن ما به عطای زیاد تو

درهای رحمت تو خدا ! تنگ میشود
بسته نمی شود در رحمت ولی دگر
بابِ عروج تا شهدا تنگ میشود
با گریه بر حسین صفا می کنیم ما
وقتی که روزگار به ما تنگ میشود
از خاک تربت است گِل ما، عجیب نیست
دلها برای کرب و بلا تنگ میشود
آنقدر ازدحام زیاد است روی تل
دیگر برای فاطمه جا تنگ میشود
تکیه زده به نیزه و از حال رفته است
چشمان تار خون خدا تنگ

میشود

اگر رو سیاهم اگر رو سفیدم

اگر رو سیاهم اگر رو سفیدم

تو هستی پناهم تو هستی امیدم

همه از گنه شرمسارند اما

من از کثرت تو به خجلت کشیدم

تو آغوش خود را برویم گشودی

ولی من به دنبال شیطان دویدم

تو از من به جز جرم و عصیان ندیدی

من از تو به جز عفو و رحمت ندیدیم

تو نزدیک بودی و من دور از تو

تو پیوند کردی من از تو بریدم

نه رنگی به رویم نه عطری به بویم

همه گرد گل بودم خار چیدم

تو بیدار و من خفته در خواب غفلت

تو هشدار دادی و من آرمیدم

تو از مهر ناز مرا می کشیدی

من از جهل قهر تو را می خریدم

بیا بر گناهم بکش خط غفران

کرم کن که بر آخر خط رسیدم

تو بر عیب ها پرده پوشی دریغا

که من پرده خویشتن را دریدم

الهی الهی به «میثم» نگاهی

به روی سیاهم به روی سفیدم

بی تو درخت میوه هم بدون بار می شود

بی تو درخت میوه هم بدون بار می شود

گل بدون باغبان شبیه خار می شود

ماسر و وضع خویش را این دو سه شب ندیده ایم

گرد و غبار که رسید آینه تار می شود

من از پیاده بودن خودم پیاده تر شدم

خوشا بحال آن که شب به شب سوار می شود

گفت بیا اگر چه صد دفعه شکست توبه ات

توبه من که بیش از هزار بار می شود !

این گره ای که من زدم واشدنش بعید نیست

بدست من نمی شود، بدست یار می شود

تکیه نمی کنم ازین به بعد به توان خویش

بنده که خسته شد، خدا دست به کار می شود

مگیر گرمی محبت علی و آل را

کار همه بدون آفتاب زار می شود

یا رب الهی العفو

یا رب الهی العفو

یا رب الهی العفو

کی می شود که از من تنها خدا بماند

ناپاکی اَم بریزد پاکی بجا بماند

من لایق عطای ماه خدا نبودم

پس این تویی که خواهی دل با خدا بماند

حالا که آمدم با حال دعا و توبه

ایکاش که همیشه حال دعا بماند

آمد محبّ حیدر عطشان جام کوثر

تا جرعه ای بنوشد با مرتضی بماند

گاهی مرا صدا کن لطفی بر این گدا کن

زهرایی اَم عطا کن تا این عطا بماند

یا کربلایی اَم کن یا مجتبایی اَم کن

جا مانده از خدا را مگذار جا بماند

دیگر مده عذابم با بی مَحَلّیِ خود

بگذار در حریمِ لطفت

گدا بماند

این دست خالی اَم را خالی تو بر مگردان

بَد می شود برایت درمانده وا بماند

از فرط بی وفایی من عهدها شکستم

دستم اگر بگیری عهد و وفا بماند

از این دَرَم برانی باز از دری در آیم

از تو که کم نیاید یک بی وفا بماند

پرونده ام سیاه است از بسکه پر گناه است

مَپْسَند نام من در اهل خطا بماند

این شهر پُر گُنَه را کن عاشق حسینت

شاید بخاطر او روحِ حیا بماند

من سفره دلم را بی خود که وا نکردم

مگذار در دل من جز کربلا بماند

یا مظهر العجائب جان امام غائب

مگذار دشمن تو در نینوا بماند

هر چه میبینم خودم را در نهانم بیشتر

هر چه میبینم خودم را در نهانم بیشتر

دامن از گرد عبادت می تکانم بیشتر

چشمهایم دستهایم بند بند پیکرم

یک به یک اهل ریایند و زبانم بیشتر

جز سبکباری به محشر احتیاج بنده نیست

هرچه سودم بیشتر باشد زیانم بیشتر

آنکه عمری آرزوی بودنم را داشته است

زهر می ریزد کنون در استکانم بیشتر

رو به دشمن بوده ام از پشت خنجر خورده ام

هر چه دور از دوستان باشم امانم بیشتر

من به هرکس دست دادم او به من رودست زد

با رفیقانم خدا کرد امتحانم بیشتر

تا نیفتادم نفهمیدم که شادی می کنند

دشمنانم بیش اما دوستانم بیشتر

کوه هم اندازه ای دارد،نمیدانم چرا

میکشم بار غمت را از توانم بیشتر

ابرهای کینه را از سینه ام پس می زنم

تا درخشد مهر تو در آسمانم بیشتر

یا سیدی به بنده ی رسوا امان بده

یا سیدی به بنده ی رسوا امان بده

بر این گدای بی کس و تنها امان بده

میترسم از حساب و کتاب تو یا مجیر

کن با اسیر خویش مدارا ....امان بده

من خورده ام زمین تو دیگر مرا نزن
این بنده ی فراری خود را امان بده
کار مرا درست کن ای یُجبر المحیض
پیش از حساب محشر کبری امان بده
آن روز که پدر ز پسر میکند فرار
دست مرا بگیر خدایا امان بده
پیش تو آبرو که نمانده برای من
امشب بیا به خاطر زهرا امان بده
حب علی میان دلم موج میزند
طوفانی است تا دل دریا امان بده
این سینه نیز مثل نجف جای حیدر است
دیگر بیا به حرمت مولا امان بده
تضمین فاطمه ست به هر زائر حسین
گوید به احترام من او را امان بده
بر کربلا قبله ی شش گوشه اش قسم
ما را میان عرش معلا امان بده ...
تنها به عشق گریه برای تو زنده ام
در آرزوی کرب و بلای تو

زنده ام

حتی اگر نبخشد، این چشم تر می ارزد

حتی اگر نبخشد، این چشم تر می ارزد

این دور هم نشینی، وقت سحر می ارزد

جای گدا نشستن در خانه ی کرم نیست

هروقت می نشیند در پشت در می ارزد

گریه م گرفت و دیدم دست مرا گرفتند

پیش کریم خیلی خون جگر می ارزد

منکه توقع قرب از هیچکس ندارم

اصلا همینکه هستم این دوروبر می ارزد

چون طفل خانه برگشت او را بغل بگیرند

پس گم شدن برای مهر پدر می ارزد

هر طور می پسندی بشکن دل گدا را

هرچه شکسته تر شد دل بیشتر می ارزد

فرموده اند روزه یعنی علی, یقینا

کار علیست والله روزه اگر می ارزد

چون سنگ ریزه ما را بین نجف بینداز

ریگ نجف به قدر صد کوه زر می ارزد

یک یاعلی بجای العفو پاکمان کرد

این یاعلی برای ما آنقدر می ارزد

هر چه خراب کردم دیدم درست کردی

ویرانه بودن من از این نظر می ارزد

گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را

از کوی نیکنامان یک آن گذر می ارزد

حداقل به کار حسین که میاییم

اینبار را ضرر کن، ما را بخر...می ارزد

صفای اشک به دلهای بی شرر ندهند

صفای اشک به دلهای بی شرر ندهند

به شمع تا نکشد شعله، چشم تر ندهد

امیر قافله ی اشک چشم بیدار است

به دست هر صدفی رشته ی گهر ندهند

هوای چشم تو ای گل هنوز بارانی ست

چرا به مرغ گرفتار این خبر ندهند؟

مباد خون تو ای گل، نصیب خار مباد

به دست هر مژه ای پاره ی جگر ندهند

ز شرم روی تو گلها ز شاخه می ریزند

بگو که قافله را از چمن گذر ندهند

به دست سرو امان نامه ی تهیدستی ست

که گفته است که آزادگان ثمر ندهند؟

مراد اهل نظر گنج بی نیازی هاست

به عالمی نظر کیمیا اثر ندهند

چه جای ناله که در

بارگاه استغنا

مجال آه به دلهای شعله ور ندهند

چو شمع رشته ی باریک عمر می سوزد

چرا مجال به «پروانه» تا سحر ندهند؟

لطفی کن و دوباره لیاقت به من بده

لطفی کن و دوباره لیاقت به من بده

رزق دعا و فیض اطاعت به من بده

توبه شکستن عادت هر روزه ام شده

امشب کرامتی کن و همّت به من بده

چه زود پیری آمد و چه زود عمر رفت

وقتش رسیده گریه ی حسرت به من بده

حتّی سر نماز پیِ خودنمایی ام

بی حرمتی چقدر ! خجالت به من بده

هرقدر بد شدم کرمت باز کم نشد

خوبی بس است قحطی نعمت به من بده

حال و هوای وقت سحرهای من چه شد؟

مثل قدیم شوق عبادت به من بده

رسوا شدم بخاطر همرنگ بودنم

پس انقطاع دل ز جماعت به من بده

درمان درد من همه اش خاک کربلا است

محض رضای فاطمه تربت به من بده

من را حرم ندیده صدا میزنند آه

تا کی فراغ؟ اذن زیارت به من بده

تا که به داغ اهل حرم آشنا شوم

هول و هراس لحظه غارت به من بده

حالی شبیه پیکر زخمی خواهری

درلحظه شکستن حرمت به من بده

نا امید از خودمم چشم امیدم به خداست

نا امید از خودمم چشم امیدم به خداست

نفس من عین جفا و کرمت عین وفاست

هرچه خواهی بدهی بر من بیچاره بده

هرچه از سوی تو ای دوست رسد خوب و به جاست

سر به زیر آمده ام باز سر افرازم کن

ای کسی که همه جا پرچم لطفت بالاست

اشتراک من و تو باعث شرمم شده است

گنه من به خفا و کرم تو به خفاست

پشت کردند همه عالم و آدم بر من

گرچه سخت است , غمی نیست که رویم به خداست

بد زمین خورده دلم گر که چنین می گریم

که نشان به زمین خوردن آیینه صداست

حاجتی را که روا نیست فزون شکر کنم

گاه بینایی من کوری چشم گره هاست

گرچه

زشت است گناه از من مخلوق ولی

بخشش از سوی تو ای خالق زیبا زیباست

گر پی مستحقی تا که بر او لطف کنی

نیست بیچاره تر از من که نیازم به سخاست

هم بلایم بده هم کربلا حرفی نیست

درد با عشق حسین بن علی عین دواست

گرچه پرم وا می شود با ذکر استغفارها

گرچه پرم وا می شود با ذکر استغفارها

پرواز دشوار است با سنگینی این بارها

گرچه تو خوبی من بدم ،هر بار گفتی آمدم

توفیق پیدا کردم از فیض نگاه یار ها

صد بار گفتم عاقبت یک بار توبه میکنم

آخر نمی آید چرا یکبار این یکبار ها

من هر کجا که رو زدم رویم خریداری نداشت

پس بعد از این دیگر بس است رفتن سوی بازارها

دلمرده گشتم از گناه، دلخسته ام از اشتباه

دیگر نمی لرزد دلم از دوری دلدار ها

وقتم کم و راهم دراز، با این گدا قدری بساز

هر جا روم سد میکند راه مرا دیوارها

سودی نمی بخشد اگر شب زنده داری های من

پس خوش به حال لذت خوابیدن هوشیارها

گاهی ادا،گاهی قضا،گاهی خدا،گاهی خطا

خسته شدم جان خودم از این همه تکرارها

گیرم مدد کاری برای کار من پیدا نشد

نام علی وا می کند آخر گره از کارها

من سالها دیوانه ایوان طلای حیدرم

یکروز ما را میبرد شوقش به سوی دارها

گفتم مرا یک کربلا مهمان کن و جانم بگیر

بس کن برایم ناز را در پای این اسرارها

بنده را تا به جگر تیر بلا یی نرسد

بنده را تا به جگر تیر بلا یی نرسد

بر لبش از خم هو جام ولا یی نرسد

این سخن مصرع بیت الغزل عشّاق است

(دولت عشق به هر بی سر و پایی نرسد)

بدترین درد که گفتند همان بی دردی است

درد از او خواه که بی درد دوایی نرسد

گل لبخند اجابت به رویت وا نشود

از دلت تا به هدف تیر دعایی نرسد

در حقیقت ز گدا زاده گدا زاده تر است

پادشاهی که به فریاد گدایی نرسد

بانگ ادعونی معبود، جهان را پر کرد

چه شده کز تو به لبّیک صدایی نرسد

طرفه بیتی است از آن شاعر شیرین سخنم

که به جانش ابدالدّهر بلا یی نرسد

(تا که از

جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد)

ای نوای دل بی برگ و نوایم تو بگو

چه کند گر دل مسکین به نوایی نرسد

یا رب از لطف مرا چشم و دل پاکی ده

کز نگاهم به کسی تیر خطایی نرسد

این دل سوخته آرام نگیرد "میثم"

تا که از جانب دلدار ندایی نرسد

دوباره سفرهٔ شب زنده دارها وا شد

دوباره سفرهٔ شب زنده دارها وا شد

دوباره مسجد و محراب خانهٔ ما شد

دوباره زمزمهٔ دانه های تسبیحم

دوباره دست دعای من و مفاتیحم

دوباره بال گشایم دو دست خالی را

فرازهای ابوحمزهٔ ثمالی را

دوباره با شهدا افتتاح می خوانم

و پای دین خدا با امام می مانم

دلا بیا که خطا را به آه می بخشند

بیا که کوه گنه را به کاه می بخشند

به روزه خوار بگو توبه در حضور اینجاست

هزار توبه شکستی بیا غفور اینجاست

ببار ابر خطاپوش ماه رحمت شد

ببخش صاحبِ خانه دوباره زحمت شد

کنار یار نشستن چه لذتی دارد

گناهکار هم انگار عزتی دارد

منی که بی سر و پایم کجا و مهمانی

ندای دعوت و این سفره های روحانی

کنار سفره من آداب را نمی دانم

فقط رسیده ام و خواب نمی دانم

بجز کنار دعا خوان دلم نمی ماند

دلم گرفته چرا روضه خوان نمی خواند

دل شکسته بیارید التیام اینجاست

فقیر و خسته بیایید بار عام اینجاست

خوشا به حال هر آنکس که ناله ای دارد

و التماس به دخت سه ساله ای دارد

وقت خوش دعا شده، دست مرا بگیر

وقت خوش دعا شده، دست مرا بگیر

درهای خیر وا شده دست مرا بگیر

کرده جواب، هر کس و ناکس مرا خدا

این درد بی دوا شده، دست مرا بگیر

این التماس هام به جایی نمی رسد

بی رنگ این حنا شده، دست مرا بگیر

مثل قدیم از تو خجالت نمی کشم

این بنده بی حیا شده، دست مرا بگیر

قربانی گناه شد اخلاص سابقم

قلبم پر از ریا شده، دست مرا بگیر

بی آبرویی ام علنی شد، نشانه اش

دوری کربلا شده، دست مرا بگیر

جان همان که با لب تشنه دم غروب

سر از تنش جدا شده، دست مرا بگیر

مینویسم خدا بحق حسین

مینویسم خدا بحق حسین

یا سریع الرضا بحق حسین

ربنا آتنا بحق حسین

گویم العفو را بحق حسین

تا ببخشی مرا بحق حسین

ربنا ربنا اله کریم

سفره دار کریم ماه کریم

دست خالی به بارگاه کریم

آمدم باز در پناه کریم

نظری بر گدا بحق حسین

آمدم آشتی کنم با تو

رد من مستکین خود را تو

وحده لا رفیق الا تو

ما کریمیم ای خدا یا تو؟

کرمی کن به ما بحق حسین

منم و کوله بار سنگینم

دارد از دست می رود دینم

به خداوندی تو خوشبینم

من از این ذکر ، خیر میبینم

یا سمیع الدعا بحق حسین

جانم آنشب که بر دهن برسد

ملک الموت نزد من برسد

کاش آنجا امام حسن برسد

یکنفر یار سینه زن برسد

تا بگیرم نوا بحق حسین

چه نمایم برای وحشت قبر

چه کنم با فشار و غربت قبر

دستخالیم و خجالت قبر

مونسم باش بین خلوت قبر

رحمی آن لحظه ها بحق حسین

تستر الذنب ، کوه غفرانید

نام ما را اگر نمیخوانید

لااقل جرم ما بپوشانید

من نجف رفته ام ، نسوزانید

جان خیر النسا ، بحق حسین

شب جمعه است یا امام زمان

خجلم از شما امام زمان

دوست دارم تو را امام زمان

التماس دعا امام زمان

پیش ماهم بیا

بحق حسین

باز دارم هوای شش گوشه

بی قرارم برای شش گوشه

درد ما و دوای شش گوشه

آه پایین پای شش گوشه

ببرم کربلا بحق حسین

ته مقتل بگو چه شد آقا

تن که شد پشت و رو چه شد آقا

پنجه شمر و مو چه شد آقا

چکمه روی گلو چه شد آقا

العجل مهدیا بحق حسین

کاش جرم و گنهم این همه بسیار نبود

کاش جرم و گنهم این همه بسیار نبود

پیشه ام معصیت درگه دادار نبود

قلب آشفته ام از دوری یادت ای کاش

در دل سلسله ی نفس گرفتار نبود

می شدم گر پی نجوای تو در راز و نیاز

بهر من دوری و هجران تو هموار نبود

گر به هنگام گناهم ز تو می کردم یاد

دل غافل شده ام این همه بیمار نبود

جلوه ها کردی و مهرت به دلم تابیدی

قلب پر غفلت من حیف که بیدار نبود

صیقل روحم اگر توبه و اشکم می شد

لوح و آیینه ی جان غرق به زنگار نبود

بارها خوانده ای ام تا به برت برگردم

ولی این عبد فراری تو هشیار نبود

کوله باری ز گنه دارم و دستی خالی

کاش شرمندگی ام در دم دیدار نبود

می شدم یکسره نومید اگر حاصل من

حب زهرا و نبی، حیدر کرار نبود

یا چه می شد به قیامت به شفاعت خواهی

همره فاطمه گر دست علمدار نبود

ای که می گویی خدایا در به رویم باز کن

ای که می گویی خدایا در به رویم باز کن

من گشودم در بیا حالا تو کمتر ناز کن

دوست دارم عمر تو با معصیت پایان نگیرد

پس بیا آغوش من راه ثواب آغاز کن

ای زمینگیر گناهان ای شکسته بال و پر

بار عصیان را بریز از دوش خود پرواز کن

زرق و برق زندگیِ تو ندارد فایده
خویش را با بندگی در پیش ما ممتاز کن
من نمی گویم که با ما گفتگو کن دائماً
لاأقل دردی اگر داری به ما ابراز کن
بد مگو از ما، تو را من دوست دارم عبد من
خوبی ما را ببین بعداً دهان را باز کن
راه حل مشکلت را با کلید یا علی
می دهم دست خودت حالا برو اعجاز کن
با علی مومن بمان و با علی قرآن بخوان
سیر کن آیات

ما را، کشف صدها راز کن

با علی بالا بیا آری به عرش ما بیا

بعد از آن با چشم حیدر سیر چشم انداز کن

نفس امّاره مرا اهل خطا کرد خدا

نفس امّاره مرا اهل خطا کرد خدا

غفلت از تو بنگر باز چها کرد خدا

پرده انداخت میان من تو این دنیا

این عجوزه چه مرا از تو جدا کرد خدا

تا هلال رمضان بار دگر ظاهر شد

لب این بنده ی شرمنده صدا کرد خدا

چشم وا کردم و دیدم که کنارت هستم

لطف تو باز مرا اهل دعا کرد خدا

لقمه ی عفو تو این عبد گنهکارت را

بر سر سفره ات انگشت نما کرد خدا

من کجا؟ ناله کجا؟ اشک کجا؟ دل را باز

روضه ی کربلا اهل بکا کرد خدا

این که بخشیده شدم کار حسین است فقط

باز هم روضه ی ارباب چها کرد خدا

پیش زینب، سر او را که روی نیزه نشاند

بدنش را وسط دشت رها خدا

از کجا آمده ام تا به کجا می بری آم

از کجا آمده ام تا به کجا می بری اَم

بی پر و بالم و با دست دعا می بری اَم

هر شب از لطف تو هم سُفرۀ اَبرار منم

این چه لطفی است که با دل همه جا می بری ام

چه مبارک سحری هست و چه فرخنده شبی

که تو با توبه ای از دل به سَما می بری ام

با وجودی که ندارم هنری می دانم

عاقبت هم تو شبیه شهدا می بری ام

آنقدر دورِ تو جبریل صفت می گردم

تا بگویند مرا زیر کسا می بری ام

بارِ من مانده زمین، مشتری ام کیست؟ حسین

عَن قریب است که تا خون خدا می بری ام

منم آن سائل خوشبخت که مهمان رضاست

ای خوش آندم که به ایوان طلا می بری ام

از نجف پای پیاده چه صفایی دارد

اربعینی که مرا کرب و بلا می بری ام

صحنِ بین الحرمین است همان سعیِ صفا

کعبه اینجاست ، صفا مروه چرا می بری ام؟

روزه آن نیست که

با جرعه ای افطار شود

روزه آن است که لب تشنه مرا می بری ام

یا رب این خونِ سر و خونِ گلو نذر حسین

خرّم آنروز که با "واعطشا" می بری ام

آنکه از زیر سم اسب تو را می خواند

گفت اَلحمد که راضی به قضا می بری ام

به اشک و ذکر سحرگاه عادتم دادی

به اشک و ذکر سحرگاه عادتم دادی

تو شور عشق و شرار محبتم دادی

دلت گرفت که بی دست و پایی ام دیدی

سحر به سیر مناجات همتم دادی

لباس پاره و مهمانی عظیم خودت

شفیع من شدی اذن شراکتم دادی

به جای این همه خوبی فقط بدی کردم

ولی تو قهر نکردی و فرصتم دادی

مرا که مستحق دوزخ و مجازاتم

شمیم رأفت و حکم برائتم دادی

هزار مرتبه از نفس خود کمین خوردم

دوباره آمده بر توبه جرأتم دادی

هزار پاره دل از زهر معصیت دیدی

سحر ز شور حسینیه شربتم دادی

مرا که رانده ز هر جا و هر کسی بودم

مقام سینه زنی ولایتم دادی

برای آنکه زنم سنگ عشق بر سینه

به نام عادت الاحسان جسارتم دادی

که گفته کرب و بلا من نرفته ام هر شب؟

به کوی پاک حسینی عزیمتم دادی

تمام کن کرمت را که در رکاب یار

شهادتم برسانی، سعادتم دادی

ز کثرت گنه بی شمار گریه کنم

ز کثرت گنه بی شمار گریه کنم

و یا ز خجلت پروردگار گریه کنم

گلی نچیده خزان گشت باغ زندگیم

روا بود که چو ابر بهار گریه کنم

خدا گواست که جبران نمی شود گنهم

تمام عمر اگر زار زار گریه کنم

جحیم از گنهم می کند فرار به حشر

مرا چه روی که از بیم نار گریه کنم

گناه بین من و یار دوری افکنده

به حال خویش و یا هجر یار گریه کنم
سزد که با سر و پای برهنه در هر کوی
به راه افتم و دیوانه وار گریه کنم
سزد ز کثرت عصیان کنم ز شهر فرار
نهاده سر به دل کوهسار گریه کنم
اله من به من آن اشک ده که تا دم صبح
چو چشم عاشق شب زنده دار گریه کنم
اراده تو به بخشیدنم گرفته قرار
بر آن شدم که دگر بیقرار گریه کنم
به حفظ آبرویم

دادی از کرم دستور

که مخفیانه به شب های تار گریه کنم

به میثم علی اشکی ببخش «میثم» را

که در ولای علی پای دار گریه کنم

ای ذکر رحمت – الهی العفو

ای ذکر رحمت – الهی العفو

باران رافت – الهی العفو

امشب مقیم – کوی تو هستم

مست از شمیم – بوی تو هستم

محتاج نور – روی تو هستم

پس کو عطایت ؟ - الهی العفو

دل را ز غیر - مولا بگیرم

در کوی دلبر – تا جا بگیرم

در خانه ی حق – ماوا بگیرم

آیم به سویت – الهی العفو

شام گناه و – هجران سحر شد

از اشک توبه – دل مفتخر شد

بخشش نصیب – چشمان تر شد

بنما عنایت – الهی العفو

دیدی مرا چون – بی دست و پایم

از برکت این – سفره جدایم

با رحمت خاص – کردی صدایم

کردی تو دعوت – الهی العفو

گفتی که بنده : – مال منی تو

عبد پریشان – حال منی تو

جا مانده ی هر – سال منی تو

گو آَز وجودت – الهی العفو

رفتند یاران – تنها شدم من

دیگر غریب – دنیا شدم من

ای وای دیدی – رسوا شدم من

گویم ثنایت – الهی العفو

عطر حضور از – یادم نرفته

عشق ظهور از – یادم نرفته

کرخه ی نور از – یادم نرفته

در اوج غربت – الهی العفو

جبهه بهشت – روی زمین بود

صبح دو کوهه – شور آفرین بود

با عطر دلبر – دلها عجین بود

کو آن قداست ؟ - الهی العفو

ما خاطراتی – دیرینه داریم

یک کربلا غم – در سینه داریم

چشمان تر در – آدینه داریم

ای فطر امت – الهی العفو

ای ماه رحمت – دلدار من کو ؟

مهدی زهرا – یاس چمن کو ؟

عشاق جمع اند – اِبنُ الحسن کو ؟

ماه ولایت – الهی العفو

آقا

بیا تا – قوّت بگیرم

از اشک روضه – برکت بگیرم

شور حسین در – هیئت بگیرم

به حقِّ تربت – الهی العفو

بلا رسیده ز یار و همین دوای من است

بلا رسیده ز یار و همین دوای من است

بلا عنایت محض است و اعتلای من است

بلا نگاه طبیب است بر مریضی دل

اگر چه تلخ ولی مایه ی شفای من است

شکسته ظرف مرا تا خدا خدا بکنم

که اسم اعظم او بین ناله های من است

خدا خدای من از جانب خدای من است

بلا (بلی) خدا بعد ربَّنای من است

هزار مرتبه پیمان شکسته ام، اما ...

)برو) نگفته به من، مهربان خدای من است

بدون جام بلا، کربلا نمی بخشند

دلی که صاف شده شرط کربلای من است

کمی ز غصه ی قلب امام عصر بده

شریک غصه شدن، راه ارتقای من است

نروم از سر کویت چه برانی چه بخوانی

نروم از سر کویت چه برانی چه بخوانی

به خداییت قسم برتر از آنی که برانی

به تو مأنوسم و یکدم زتو مأیوس نگردم

چه به عرشم بکشانی چه به خاکم بنشانی

بنوازی بگدازی تو حکیمی تو بصیری

بکشی زنده کنی مصلحت از توست تو دانی

من بیچاره به غفلت ز تو هر سو بگریزم

تو کرامت کنی و باز به سویت بکشانی

که مرا می دهد از لطف پناهی؟ تو پناهی

که تواند گره از من بگشاید؟ تو توانی

چه عذابم کنی از خشم و چه از مهر ببخشی

این محال است که از مملکت خود تو برانی

هرچه خواهی به سرم آر ولی روی مگردان

هرچه دادی بستان لیک خودت را نستانی

وای از سختی جان کندن و از لحظهٔ مرگم

تو مگر پیشتر از مرگ، علی را برسانی

"میثم" از کوی تو جایی نرود گفتم و گویم

نروم از سر کویت چه برانی چه بخوانی

ای بنده از راه خطا برگرد برگرد

ای بنده از راه خطا برگرد برگرد

سوی منِ صاحب عطا برگرد برگرد

ای با خدای مهربانِ خود غریبه

ای با معاصی آشنا برگرد برگرد

ای پشت گوش انداخته امر الهی

ای تابع نفس و هوی برگرد برگرد

خلوت نشین کرده های زشت و باطل

ای صاحب صد ماجرا برگرد برگرد

ای پا نهاده در مسیر خود پرستی

ای عبد بی شرم و حیا برگرد برگرد

ما ساتریم و پرده بر کارت کشیدیم

اما تو بودی بی وفا برگرد برگرد

بر خیز و با خوبان درگه آشنا شو

منشین تو با اهل جفا برگرد برگرد

گاهی بیا آئینه ی دل را جلی کن

در ظلمت شب با بکا برگرد برگرد

دست نیازت کو ؟ که ما آن را بگیریم

خیز و دمی بنما دعا برگرد برگرد

فصل جوانی بگذرد پیری بیاید

بیدار شو قبل از فنا برگرد برگرد

صدها جوان

رفتند زیر خاک آری

بی بهره از شهد لقا برگرد برگرد

برگرد تا شهد شهادت را بنوشی

از جام مهر مرتضی برگرد برگرد

یک شب به مهمانی بیا تا بهره گیری

از سفره ی خیرالنسا برگرد برگرد

خواهی اگر محشور گردی با شهیدان

در زمره ی اهل ولا برگرد برگرد

خواهی ز عاشورائیان محسوب گردی

خاک نو گردد کربلا برگرد برگرد

خواهی اگر صبح ظهور یار بینی

فریاد کن مهدی بیا برگرد برگرد

مشغول کار هستی و در زیر آفتاب

حضرت علی اصغر(ع)-شهادت-ماه مبارک رمضان

مشغول کار هستی و در زیر آفتاب

حس می کنی که بین تنوری، - پُر التهاب-

هم تشنه ای و هم رمضان نه محرّم است

کافی است اینکه روزه بگیری بدون آب

تو روزه ای و کودک تو تشنه مانده است

بی اختیار روضه ی تو می شود رباب

در زیر آفتابی و هی چنگ می زنی

بر انعکاس تشنه ی صحرایی از سراب

چشمت سیاه می رود و باز می شود

این روضه پیش چشم تو قدر یکی دو باب

در خیمه ای و دست تو گهواره ی علی است

ای کودکم ! عزیز دلم ! ناز من ! بخواب

حتماً عمو برای تو آبی می آورد

با گریه هات مادر خود را نده عذاب

از هوش می روی، دو سه ساعت گذشته است

پا می شوی، سوال تو مانده است بی جواب

آخر گناه کودک شش ماهه ات چه بود؟

افطار آمده است و نگاهت به ظرف آب

خواهند اگر ببخشند از مجرمی گناهی

خواهند اگر ببخشند از مجرمی گناهی

اول ورا نوازند با سوز و اشک و آهی

دریای عفو جوشد از اشگ دردمندی

اوراق جرم سوزد از آه صبحگاهی

اینجا گناه بخشند کوهی به کاه بخشند

بیچاره من که با خود ناورده پّر کاهی

ای وای اگر برای افشای هر گناهم
گردند روز محشر هر عضو من گواهی
هر چند روسیاهم با آنهمه گناهم
مشتاق یک نگاهم مولای من نگاهی
یارب چگونه سوزد آن کو در آستانت
رخسار خویش سوده بر خاک گاه گاهی
بار گناه سنگین ره منتهی به بن بست
در پیش رو ندارم جز باب تو به راهی
از من گنه بود زشت از تواست عفو، زیبا
ای عفو از تو زیبا العفو یا الهی
تن خسته پا شکسته درها تمام بسته
جز باب رحمت تو نبود مرا

پناهی

عمری گناه کردم دل را سیاه کردم

من اشتباه کردم یارب چه اشتباهی

آلودگی دل را با اشگ تو به شویم

تا در دلم نماند آثاری از گناهی

با کثرت گناهم مپسند روسیاهم

کاورده ام علی را در عین روسیاهی

مهر علی است (میثم) مهر نجات عالم

بی حب او نباشد طاعات جز تباهی

با عشق اگر همسفری بسم الله

با عشق اگر همسفری بسم الله

گر رهرو اهل نظری بسم الله

با اهل مناجات اگر همراهی

گر اهل دعای سحری بسم الله

این سفرۀ توبۀ شبانگاهان است

از دست گنه خون جگری بسم الله

باید سر کوی عشق سامان گیری

گر خسته ای از دربدری بسم الله

اینجاست که آتش و حمیم و زقوم

بخشند به اشک کوثری بسم الله

گر فاطمه مذهبی بگو یا زهرا

دلداده ی یاس اطهری بسم الله

گر اهل ولایتی نجف می خواهی

مشتاق جمال حیدری بسم الله

با کثرت تیره روحی و خسته دلی

گر عاشق روی دلبری بسم الله

همراه خود ای مسافر کرب و بلا

ما را ز چه رو نمی بری بسم الله

در محضر ارباب محبت ، مهدی

خواهی بزنی بال و پری بسم الله

وقتی شکوفه های دعا باز می شود

وقتی شکوفه های دعا باز می شود

درهای باغ لطف خدا باز می شود

صدها فرشته"نغمهٔ ادعونی استجب"

خوانند تا لبی به دعا باز می شود

از خوان فیض رحمت حق فیض می برد

چشمی که نیمه شب به سما باز می شود

هرگز نیایش سحری را مده ز دست

کاین پنجره به عرش علا باز می شود

تا بندگی حق ننمایی ، ز پای دل

زنجیر بردگیت کجا باز می شود

باشد صحیفهٔ عمل ما چو شب سیاه

این نامه تا که روز جزا باز می شود

روکن به اهلبیت که با مهر اهلبیت

راهی به سوی عفو خدا باز می شود

دارم امید چون دری از گلشن بهشت

با نام سیدالشهدا باز می شود

با ذکر یاحسین ببندیم چشم خویش

با شوق وصل دیدهٔ ما باز می شود

دل های غم گرفته «وفائی» خدا گواست

تنها به یاد و نام خدا باز می شود

منِ من را ز من بگیر مجیر

منِ من را ز من بگیر مجیر

که به نفسم شدم اسیر مجیر

در دلم وحشتی زخود دارم

بر لبم هست یا مجیر مجیر

این گدایی که آمده محتاج

مستکین است و مستجیر مجیر

تو پناهم بده ز آتشِ نفس

که مرا کرده بس حقیر مجیر

من زمین گیر از گناهِ خودم

آمدم حال سر بزیر مجیر

نظرِ رحمتی بر این سائل

ای نگاه تو دلپذیر مجیر

جز تو سرمایه ای ندارم من

که تهیدستم و فقیر مجیر

تو خبر داری از خیانتِ نفس

و تویی آگه از ضمیر مجیر

عیب هایم اگر فراوان است

پرده پوشی تو یا خبیر مجیر

قَسَمت می دهم به پیغمبر

که مگو آمدی چه دیر مجیر

دستِ افتاده ای ز عصیان را

تو به دست علی بگیر مجیر

مَستَم از جام حوض کوثر کن

مِی بِده از خُم غدیر مجیر

کن قبولم بخاطر زهرا

که رسد خیرِ تو کثیر مجیر

به حسن می دهم

تو را سوگند

و به عبداللَهِ صغیر مجیر

رحمتِ واسعه نصیبم کن

به حسینت مرا پذیر مجیر

به همان کشته ای که شد کَفَنَش

پاره ای بوریا حصیر مجیر

منتقم را به دادِ او برسان

که از او آید این سفیر مجیر

صاحبِ اصلیِ حرم آید

و علمدار با عَلَم آید

الهی الهی الهی الهی !

الهی الهی الهی الهی !

نگاهی نگاهی نگاهی نگاهی !

تو هستی پناه همه اهل عالم

مرا غیر عفو تو نبود پناهی

گناه و خطای همه اهل عالم

به دریای عفو تو نبود گناهی

ندارم به غیر تو رب کریمی

نداری چو من بندۀ روسیاهی

نه رویی که بر درگهت آورم رو

نه کاهی که کوهی ببخشی به کاهی

نه تابی که در نار قهرت بسوزم

نه اشکی که جاری کنم گاه گاهی

گناهان بسیار از چار جانب

به من حمله آرند هم چون سپاهی

به تنگ آمد از درد بی دردی ام دل

نه دردی نه اشکی نه سوزی نه آهی

همه هست من هست بار گناهم

همه زندگانی عمرم تباهی

همه راه ها بسته بر روی "میثم"

ندارد به جز باب عفو تو راهی

شاکرم اذن دعا دادی مرا

شاکرم اذن دعا دادی مرا

نیمه شب حال بکا دادی مرا

ای طبیبی که پی درمان دل

راه در دارالشَفا دادی مرا

همنوا با سائلان کردی دلم

نام زیبای گدا دادی مرا

نام سائل در زمین دادی مرا

نام تائب در سما دادی مرا

از بدان کردی جدایم مهربان

بین خوبانت تو جا دادی مرا

تا از این دل مردگی احیا شوم

کوثر ناب بقا دادی مرا

رتبه ام کم بود در دربار تو

با محبت ارتقا دادی مرا

تا نفهمند عاشقان ، من کیستم

رنگ و بوی آشنا دادی مرا

دیده ای پر اشک ، روحی شعله ور

سینه ای محو ولا دادی مرا

تا وجودم را کنی تسخیر خود

عشقی شاه نینوا دادی مرا

من حسینی گشتم و شوریده دل

شوق و ذوق کربلا دادی مرا

این تو بودی در ترنم های عشق

شور در بزم عزا دادی مرا

اگر درد، داری دوا می کنم

اگر درد، داری دوا می کنم

بیا حاجتت را روا می کنم

تو از من گریزیانی و باز من

تو را بنده ی خود صدا می کنم

اگر چه ز کار تو ناراضی ام

تو را باز از خود رضا می کنم

تو با من کنی قهر و من آشتی

تو کردی خطا من عطا می کنم

تو را خواندم اکنون که باز آمدی

کجا دست خالی رها می کنم

به کارت زدی بس گره های کور

مخور غم من از لطف وا می کنم

تو از من جدا گشته ای ورنه من

کجا از تو خود را جدا می کنم

تو مستوجب آتش دوزخی

من از اشک چشم ات حیا می کنم

مرنج از بلاها که من گاه گاه

نوازش تو را با بلا می کنم

زآلودگی تا که پاک ات کنم

تو را عاشق کربلا می کنم

به یک یا حسین و به یک قطره اشک

تو را پاک از هر خطا می کنم

جواب تو را

گر نگویم جفاست

کجا من به عبدم جفا می کنم

طبیب و دوای تو «میثم» منم

مداوات با یک دعا می کنم

جای آن است درِ رحمت تو باز شود

جای آن است درِ رحمت تو باز شود

بنده ی غرق گناه تو سرافراز شود

این پرستوی به دامان گنه افتاده

پر و بالی زده آماده ی پرواز شود

ملک و حور به فرمان تو هورا بکشند

تا خجالت زده ای توبه ش احراز شود

آخر فصل گنه کاری این دل برسد

عشق بازی تو با بنده ات آغاز شود

مثل خورشید ، به روشندلی اش می بالد

آنکه با پرتویی از نور تو دمساز شود

معجز آسا دل حق در گرو توّاب است

چه عجب تائب اگر صاحب اعجاز شود

دم گرم و نفس پاک مسیحا گیرد

با منادی سحر هر که هم آواز شود

ای خوشا آنکه شهید غم دلدار شود

صاحب مرتبه ی عالی و ممتاز شود

سوره ی فتح چو از مکّه تلاوت گردد

در رکاب پسر فاطمه جانباز شود

ای خوشا آنکه دلش وقف دعای فرج است

با گل عشق خدا همدم و همراز شود

گنه کردی بیا می بخشمت گفتم که غفارم

گنه کردی بیا می بخشمت گفتم که غفارم

تو با خود دشمنی کردی ولی من دوستت دارم

اگر من با تو بد بودم تو را دعوت نمیکردم

گشودم در که بر گردی ببینی لطف بسیارم

تو مهمان عزیزی بر من و من میزبان تو

چگونه میهمان نومید برگردد ز دربارم

ز بستر نیمه شب برخیز و اشکی ریز بر دامن

که با اشک شبت خاموش گردد شعلۀ نارم

تو آن عبدی که در گرداب جرم و معصیت غرقی

من آن ربم که باشد دم به دم لطف و کرم کارم

به جز نومیدی از عفوم ببخشم هر گناهی را

امید آور امید آور که من از یأس بیزارم

عذاب و عفو باشد هر دو تحت اختیار من

توان سوزانمت اما به بخشیدن سزاوارم

تو دائم غافل و من آنی از تو نیستم غافل

تو خواب و من زلطف و

مرحمت پیوسته بیدارم

به بازار محبت اشک باشد بهترین کالا

که هر یک قطره را با یک یم رحمت خریدارم

اگر فردا بپرسند از تو ای (میثم) چه آوردی

بگو دستم تهی اما محّب آل اطهارم

هرکس برای توبه محکم نیت نداشت

مناجات با خدا-روضه حضرت علی اصغر(ع)

هرکس برای توبه محکم نیت نداشت

اشک و دعای نیمه شبش کیفیت نداشت

شیطان ز شش جهت طرفم حمله میکند

یارب کمک عبادت من امنیت نداشت

من مستحق مغفرت اصلا نبوده ام

بخشید، چون برای خودش خوبیت نداشت

جان خودم که همت من عبد بودن است

اما چه سود نیت من فعلیت نداشت

آن عاشقی به قرب خدایش رسید که

کاری به کار جمعیت و کمیت نداشت

آن کثرتی خوش است که خلوت بیاورد

اهل سحر، کمیل علی جمعیت نداشت

افطار من به فکر فقیری نبود وای
خاکم به سر که روزه من ماهیت نداشت
دل را به سمت مقصد خوبی نمی برد
آن عالمی که جلوه ربانیت نداشت
با چند التماس دعا گیج میشود
در سیر خویش عابد اگر ظرفیت نداشت
در سرگذشت حر ریاحی برو ببین
صاحب نفس نمی شد اگر تربیت نداشت
مدیون گردگیری یار است این دلم
بین غبار آینه شفافیت نداشت
من با علی به بندگی ام فخر می کنم
که جز علی عبادت حق تولیت نداشت
در اصل کعبه تا به ابد ملک حیدر است
وقتی نجف به غیر خدا ملکیت نداشت
من بی حسین سوی خدا هم نمی روم
بی روضه ذکر و ادعیه جذابیت نداشت
**
کف می زدند دور و بر حرمله سپاه
شش ماهه را زدن به خدا تهنیت نداشت
رو زد حسین حرمله اما سه شعبه زد

این نانجیب ذره ای انسانیت نداشت

ماه مهمانی خدای حسین

امام حسین(ع)-ماه مبارک رمضان

ماه مهمانی خدای حسین

توبه کردم به اتکای حسین

حتم دارم خدا نگاهم کرد

با دعای گره گشای حسین

می شود لحظه لحظهء این ماه

شامل حال ما دعای حسین

شک ندارم که توبهء ما را

می پذیرد خدا برای حسین

بی شک از رحمت خدا دور است

هر کسی نیست آشنای حسین

زندگی می فروشد و با آن

آبرو می خرد گدای حسین

قابل پیشکش ندارم

هیچ

پدر و مادرم فدای حسین

به خدا که قیامتی کرده

در دل ما برو بیای حسین

هر زمانی که روزه می گیرم

بیشتر می کنم هوای حسین

این لب تشنه متصل کرده

روزه ام را به روضه های حسین

بی سبب نیست سفرهء افطار

می شود سفرهء عزای حسین

نیزه و تیغ بود و دشنه و تیر

محشری بود کربلای حسین

از دل خیمه تا لب گودال

خواهرش رفت پا به پای حسین

تکیه بر نیزهء غریبی داد

گریه می کرد نینوای حسین

نانجیبانه هلهله کردند

تا نیاید دگر صدای حسین

از مقابل سرش بریده نشد

سر بریدند از قفای حسین

وای از آن دم که ذوالجناح آمد

بی سوارش به خیمه های حسین

من بمیرم به خاطر خلخال

شد جسارت به بچه های حسین

رفت انگشت و بعد انگشتر

بعد از عمامه و عبای حسین

خرج صد روضه است تنهایی

قصهء تلخ بوریای حسین

آنقدر شأن و منزلت دارد

که خدا هست خونبهای حسین

تا قیامت به یاد می ماند

کی شود سرد ماجرای حسین

گر عذابم کنی، تو می دانی

گر عذابم کنی، تو می دانی

ور عقابم کنی، تو می دانی

گر جوابم دهی، کرم کردی

ور جوابم کنی، تو می دانی

همه جا سایه ات بوَد به سرم

آفتابم کنی، تو می دانی

اگر آتش زنی تو و کرمت

وگر آبم کنی، تو می دانی

آب آلوده ام، خداوندا

گر گلابم کنی، تو می دانی

ریگ افتاده در ته جویم

دُرِّ نابم کنی، تو می دانی

ناامیدم کنی، امید منی

کامیابم کنی، تو می دانی

بپسندی کرامتت نازم

انتخابم کنی، تو می دانی

به سپهرم بری، تراب توام

یا ترابم کنی، تو می دانی

"میثمم" گر بسوزی ام، سوزم

ور کبابم کنی، تو می دانی

آه ای پناه هر دو عالم بی پناهم

آه ای پناه هر دو عالم بی پناهم

آیینه ام اما اسیر دست آهم

چون بی ستون هر خانه شد, آوار گردد

بی یادتو خوردم زمین ای تکیه گاهم

گفتم درستش میکنم شد بدتر از قبل

در آمدم از چاله افتاده به چاهم

من بنده نفسم هر آنچه نفس خواهد

لافم شده هرچه خدا خواهد بخواهم

وقت گرفتاری فقط سوی تو آیم

شرمنده از این بندگی گاه گاهم

پیدا کن این گم گشته ی در آرزو را

چون سوزنی افتاده در انبار کاهم

با نفس غارت شد دلم , آقا کمک کن

بیچاره و درمانده ای در بین راهم

گر سائل لطف تو باشم روسپیدم

گر پادشاهی بی تو باشم روسیاهم

دستم بگیر ای منتهای آرزوها

یا رب بده در خانه ارباب راهم

حتما درستش میکند او بنده ات را

گر کربلا قسمت کنی بر این گدا هم

یک روز می رسد به خدا خوب می شوم

یک روز می رسد به خدا خوب می شوم

بیمارم و به طب شما خوب می شوم

تنها امید بنده ی عاصی نگاه توست

آخر به این امید و رجا خوب می شوم

از من دعا و از تو اجابت رسیدن است

در هر سحر به ذکر و دعا خوب می شوم

تنها سلاح عبد گنهکار گریه است

من با همین سلاح بکا خوب می شوم

دستان من به دامن جز تو دراز نیست

غیر از تو رو زنم به کجا خوب می شوم؟

هر بار با گناه و خطا می خورم زمین

فورا به لطف آل عبا خوب می شوم

وقتی میان سینه ی من حب مرتضی است

پس با هزار جرم و خطا خوب می شوم

گیرم که هیچ کس گره ام وا نمی کند

من می روم امام رضا خوب می شوم

بیمار،هر که شد به شفاخانه می رود

یک کربلا روم به خدا خوب می شوم

من کربلا

نرفته ام اما ز دیدن

عکس ضریح کرب و بلا خوب می شوم

از خوان سیدالشهدا رزق می خورم

با لطف سیدالشهدا خوب می شوم

خود را همه اش به روضه ی ارباب می کشم

در بین این حسینیه ها خوب می شوم

کنج خرابه دخترکی ناله زد پدر

یک شب به این خرابه بیا...خوب می شوم

پهلوم با نفس زدنم تیر می کشد

عمرم بگو سر آمده یا خوب می شوم؟

حسبی الله ، خدا ما را بس

حسبی الله ، خدا ما را بس

نیمه شب ، شهد لقا ما را بس

چشم پوشیم به روی دو جهان

میل دیدار خدا ما را بس

شب این عمر عجب یلدایی است

سحری فیض دعا ما را بس

یا رب از دولت پر شوکت دوست

گوشه چشمی به گدا ما را بس

اهل دنیا به زمین خوش باشید

هر سحر سیر سما ما را بس

ما گذشتیم ز خضر و ظلمات

اشک این آب بقا ما را بس

دم افطار کمی تربت یار

روی دستان صبا ما را بس

سر هر سفره نشستن نتوان

محفل اهل ولا ما را بس

ره نداریم سر کوی کسی

بودن با شهدا ما را بس

آن شهیدان که به خون می گفتند :

هوس کرب و بلا ما را بس

سوختند ، آب شدند و گفتند :

عطر یار ، ای رفقا ما را بس

بی نشانیم پی خیمه ی یار

مهدی آل عبا ما را بس

با کثرت معاصی از سر گذشته آبم

با کثرت معاصی از سر گذشته آبم

نه تاب دوری از تو، نه طاقت عذابم

لبریز تر ز دریا سوزان تر از کویرم

آواره تر ز امواج، خالی تر از حبابم

گر قطره ام بخوانی با بحر همنشینم

گر ذره ام بخوانی در چشم آفتابم

من از تو می گریزم تو می کشی به سویت

از بس که مهربانی عبدت کنی خطابم

من با تو قهر کردم تو می کنی رفاقت

یاللعجب ندانم بیدار یا که خوابم

اُدْعونی استجب را هم خوانده هم شنیدم

نه من جواب دادم نه تو کنی جوابم

من بنده بد تو، تو آن خدای خوبی

کز لطف بی حسابت آسان کنی حسابم

پیری زپا فکند و از دست رفت عمرم

شرمنده تا قیامت از دوره شبابم

اشکم روان زدیده آهم درون سینه

این اشک و آه کرده مانند شمع آبم

گفتم به اشک توبه شویم گناه

خود را

دیدم که از گناهم بدتر بود صوابم

"میثم" به عذر خواهی دارد دو هدیه با خود

آه است شاخه گل، اشکم بود گلابم

مرا ببخش ای خدای من

مرا ببخش ای خدای من

تویی یگانه دوای من

تجلّیِ غصه های من

توی همیشه نوای من

الهی الغوثُ الاَمان

به کوی عفوت نشسته ام

من از فراق تو خسته ام

به عشق مولای عارفان

دخیل حیدر ببسته ام

الهی الغوثُ الاَمان

تو آگهی از نهان من

که خانه ات شد جنان من

منم منم میهمان تو

تویی تویی میزبان من

الهی الغوثُ الاَمان

به رحمت واسعه حسین

به سوز و آوای زینبین

بیا و بگذر از این گدا

به مجتبی نور هر دو عین

الهی الغوثُ الاَمان

بیا و پاکم کن ای خدا

تو سینه چاکم کن ای خدا

ز غصّه ی قصّه ی فدک

مدینه خاکم کن ای خدا

الهی الغوثُ الاَمان

من آمدم رو سیه ولی

به سینه دارم غم علی

به عشق پاک علی نما

دل سیا هم تو منجلی

الهی الغوثُ الاَمان

الا به رویم گشوده در

مرا ببخش و مرا ببر

در این غم و غصه ی یا علی

به جان زهرا مرا بخر

الهی الغوثُ الاَمان

به آن سری که ز کین شکست

به پهلویی که به خون نشست

به آن دو دستی که دشمنش

به ریسمان جفا ببست

الهی الغوثُ الاَمان

به شاه بی غسل و بی کفن

به کودکان دور از وطن

بیا و حق علی دگر

نما قبولم خونین بدن

الهی الغوثُ الاَمان

دل من ! در هوای مولا باش

دل من ! در هوای مولا باش

یار بی ادعای مولا باش

گر نشد یاورش شوی همه عمر

گاه گاهی برای مولا باش

به گدایی تو هر کجا رفتی

یک سحر هم گدای مولا باش

دست من ! دست گیر مردم باش

پینه ی دست های مولا باش

پهن کن سفره ای برای یتیم

مستمند دعای مولا باش

پا به پایش اگر نشد بروی

لاأقل ردپای مولا باش

جان من ! تا که در بدن هستی

باش اما فدای مولا باش

بندگی کن به راه و رسم علی

عبد ! عبد خدای مولا باش

ای نَفَس ! می روی به سینه برو

چون برآیی صدای مولا باش

از یمن، از دمشق و غزه

بگو

شیعه ی زخم های مولا باش

خار در چشم های مولا بود

چشم من ! در عزای مولا باش

یک قطره اشک شرم مرا "یم" حساب کرد

یک قطره اشک شرم مرا "یم" حساب کرد

کوثر حساب کرد، و زمزم حساب کرد

آه یکی گرفت ،به پای همه نوشت

ما باهم آمدیم که با هم حساب کرد

با این خدا هر آنکه طرف شد ضرر نکرد

یک دم صدا زدیم, دمادم حساب کرد

پیش کریم ، دست به جیبم نمیبرم

خرج من است، کیسه حاتم حساب کرد

کارم اگر نداشت پس اینجا چه میکنم؟ !

منت سرم گذاشت مرا هم حساب کرد

مقصد عبودیت که نباشد، نمیشود

حتی روی عبادت بلعم حساب کرد

معلوم بود آبرویم را نمیبرد

از اولش گناه مرا کم حساب کرد

اول بنا نداشت حسابم کند ولی

وقتی که دید فاطمه دارم، حساب کرد

ما را اگر خدا نخرد، میخرد علی

باید به روی شاه دو عالم حساب کرد

این گریه قابلیت غفران نداشت که...

پس روی گریه های محرم حساب کرد

فرمود "بالحسین" بگو،گفتم و خرید

یعنی مرا دومرتبه آدم حساب کرد

چیزی نمانده بود که بیرونمان کنند

ممنون حیدریم که درهم حساب کرد

خدایا رسیدم به درگاه تو

خدایا رسیدم به درگاه تو

رسیدم به پابوسی ماه تو

تو هستی نگهدار من دائماً

منم عبد فصلی و گه گاه تو

تو هستی همانی که می خواستیم

ولی ما نبودیم دلخواه تو

تو بودی به هر جا صدایت زدم

ولی من نبودم به همراه تو

تو با ما همه جوره راه آمدی

ولی ما نرفتیم در راه تو

در این چند روزی که رفته فقط

منم مورد خشم و اکراه تو

من و اُنس با یاد تو روز و شب

من و نام زیبای الله تو

تمامی ترس من این نکته است

که روزی نگیرد مرا آه تو

تو را خواندم و می کشم آه آه

تو هم یاد فرما مرا گاه گاه

ذلیل و حقیر و گرفتار من

همان مجرم رفته بر دار من

صفای دل و سایه سر خدا

همان بد زبان عبد دربار من

قوی

و غنی و طلبکار تو

ضعیف و فقیر و بدهکار من

دعا تو شفا تو پرستار تو

همیشه پریشان و بیمار من

همیشه تو هستی صدا می زنی

همیشه تو صد بار و یک بار من

به پای دلم چشم بیدار تو

برای گنه مانده بیمار من

خداوند تواب و ستار تو

ولی عبد در حال تکرار من

حیا تو وفا تو هوادار تو

ولی بی حیایی بسیار من

تحمل خدا و تغافل خدا

و آن عبد انگار نه انگار من

تو بنده نواز و تو آغوش باز

سر افکنده و عبد فرّار من

اگر این همه بد شدم من ، درست

خدایا خلاصه امیدم به توست

سنگ بنای نفس ، برادر ، شکستگی ست

سنگ بنای نفس ، برادر ، شکستگی ست

گره ذره ذره « من » شود ، آخر شکستگی ست

از حلقِ مستجار ، حقیقت ظهور کرد

" اوج کمال خلق ، فقط در شکستگی ست "

خارم چنان ، که پای « تو » سر خم نکرده ام

این سرو قامتی « من » از سر شکستگی ست

حالا که گوشه گیر بیابان غفلتم...

احساس کرده ام ، اثر پرشکستگی ست

بالم شکست و ..، بند زدند و.. ، وبال شد

" من " را رها کنید ، که بهتر شکستگی ست

کشکولم از گدایی « شب » تا سحر تهی است

این هم دلیل « روشنی » از ور شکستگی ست

پرسیدم از حبیب ، طریق وصال چیست... !؟

فرمود : راه عشق سراسر شکستگی ست

ماندم چه کنم پیش تو شرمندگی ام را

ماندم چه کنم پیش تو شرمندگی ام را

دادم به گناهان، شرف بندگی ام را

برهم زده این نفس همه زندگی ام را

نادیده بگیرید سرافکندگیم را

هرچند بدم پیش کریم آمده ام من

با دست گرفتار درش را زده ام من
جای تو شدم بنده ی دینار ببخشید
دل داده ام عمریست به اغیار ببخشید
کارم شده معصیت و انکار ببخشید
هربار خطا کردم و هربار ببخشید
این بار گنه از من و این مغفرت از تو
در چنته ی من نیست به جز معذرت از تو
پرحرف شدم هر سخنم گشت وبالم
یک تکه زبان در دهنم گشت وبالم
از غیر غمت سوختنم گشت وبالم
این میل ریا داشتنم گشت وبالم
هیچ ازتو خبر نیست به هر راز و نیازم
پیدا شده هر گمشده ام وقت نمازم
با اینکه حقیریم سرخوان حسینیم
ما ریزه خور سفره احسان حسینیم
از مهد الی اللحد پریشان حسینیم
عمریست که سینه زن و گریان حسینیم
کاش از جگرم سنگ عقیقی بتراشد
تا یار که را

خواهد و میلش به که باشد

پیش از آنی که به هر بی سر و پا دل بندم

پیش از آنی که به هر بی سر و پا دل بندم

کمکم کن که به مردان خدا دل بندم

من که باید به بقای ابدی ره یابم

آخر از چیست که بر اهل فنا دل بندم ؟

هیچ کس از من غفلت زده پرسش نکند

که چرا بر سخن اهل خطا دل بندم ؟

من که باید به عنایات تو دل خوش دارم

بر چنین نفس بد اندیش چرا دل بندم ؟

جسم و جانم شده بازیچه ی شیطانکها

مگذارید به فرمان هوا دل بندم

درد عصیان سرَطانِ دل بیمارم شد

کو طبیبی که به نامش به شفا دل بندم ؟

نه به قدرت طلبان و نه سیاست زدگان

جای آن است کمی بر صلحا دل بندم

دل نا اهل مرا خبره طبیبی بفرست

من نه آنم که به درمان و دوا دل بندم

من که درمان خود از تربت دلبر جویم

به کجا جز حرم کرب و بلا دل بندم ؟

شهدا کرب و بلایی شده ی واقعی اند

بگذارید به یاد شهدا دل بندم

مرغ عشق سحری گشته دلم می خواند

ای گل فاطمیان، آه ،بیا دلبندم

وقت آن است به ما باده ی نابی برسد

وقت آن است به ما باده ی نابی برسد

جام در دست گرفتیم، شرابی برسد

لن ترانی و ترانی چه تفاوت دارد

هدف آن است فقط از تو جوابی برسد

گنج ها هست نهان در دل هر ویرانه

پس چه خوب است به ما حال خرابی برسد

عاشق آن است که بر دیده ی منت بنهد

اگر از جانب معشوق عتابی برسد

من به بخشندگی و مهر تو ایمان دارم

چه خیالی است اگر روز حسابی برسد

گر قرار است گنهکار بخوانید مرا

روز محشر به من ای کاش نقابی برسد

همه امید من این است که در آن غوغا

زود از حضرت صدیقه خطابی برسد:

عاشقانِ پسرم را سوی

دوزخ مبرید

نگذارید بر این قوم عذابی برسد!

تا که آید به میان نام "حسین بن علی"

برگه ی بخشش ما با چه شتابی برسد

نازم به این خدا که گنهکار می خرد

نازم به این خدا که گنهکار می خرد

هر روزه دار را دَم افطار می خرد

با آبروی رفته به میهمانی آمدم

هربار آبروی مرا یار می خرد

یک لحظه ام کنار نزد پرده ی مرا

با احترام حضرت ستار می خرد

من روی آمدن به ضیافت نداشتم

اما دلم خوش است که غفار می خرد

اشک جوان ز گونه ی چشمش که می چکد

بار گناه او به شب تار می خرد

رو میکنیم سوی کرم خانه ی کریم

اینجا ندیده صاحب آن بار می خرد

در روز حشر هم به امیر نجف قسم

ما را به عشق حیدر کرار می خرد

حُب علی هدیه ی مخصوص فاطمه است

ما را به این بهانه خریدار می خرد

درحسرت یَموت یَرَنی میکشد مرا

حیدر غلام خود دَم دیدار می خرد

باب الرضای صحن نجف باب جنت است

اینجا بهشت، ناز گنهکار می خرد

ما را به نام تشنه لب کربلا حسین

با یک سلام لحظه ی افطار می خرد

اذن دخول کربلا نام زینب است

زینب فقط گدای گرفتار می خرد

هرکس که مویش از غم زینب سپید شد

او را یقین کنید که علمدار می خرد

از روی ناقه دید که در کوچه های شام

از اخنس و سنان کسی گوشوار می خرد

پیش رباب حرمله فریاد زد کسی

گهواره ی شکسته شیرخوار می خرد

مناجات امام زمان

بگیر تُو دستت سر و سامونم و

امام زمان(عج)-مناجات شب قدر

بگیر تُو دستت سر و سامونم و

رها نکن حال پریشونم و

فدات بشم فقط یه بار نگام کن

منم وسط می ذارم این جونم و

من نمیخام وصله ناجور بشم

با کارام از تو انقدر دور بشم

اگه قراره که روت و نبینم

بهتره از همین الان کور بشم

نذار که تا ابد خجل بمونم

با پای لنگم توی گل بمونم

بذار سرم رو زیر پات بذارم

نذار که آرزو به دل بمونم

درد داریم بده دوای مارو

بیا و کم کن شر دشمنارو

میگن درای حرما رو بستن

دوباره وا کن راه کربلارو

برام همینکه روضه خونم بسه

همینکه گریه کن بمونم بسه

همینکه یک بار تا میگم حسین جان

مادرت از عرش بگه جونم بسه

میگن که هر هفته شب جمعه ها

روضه به پا میکنه تو کربلا

تو قتلگاه میگه غریب مادر

بمیره مادر که سرت شد جدا

دلمرده ایم و یاد تو جان می دهد به ما

امام زمان(عج)-مناجات در ماه مبارک رمضان

دلمرده ایم و یاد تو جان می دهد به ما

قلبیم و بودنت ضربان می دهد به ما

ماه خدا دومرتبه بی ماه روی تو

دارد بشارت رمضان می دهد به ما

برگرد ! ای که لحظه ی افطار، عاقبت

یک روز دست های تو نان می دهد به ما

روزی سه بار غرق غریبی و بی کسی ست

حسی که بی تو وقت اذان می دهد به ما

این ماه، فرصتی ست که باز عاشقت شویم

ماه خدا دوباره زمان می دهد به ما

امسال میهمان جد تو هستیم، جان حسین

نامی که اشک های روان می دهد به ما

حالا که سفره، سفره ی عشق است پس خدا

هرچه بخواهد این دلمان می دهد به ما

بی شک حواله همه امسال کربلاست

مزدی که آخر رمضان می دهد به ما

نفس به سینه مبدل به آه خواهد شد

امام زمان(عج)-مناجات ماه مبارک

نفس به سینه مبدل به آه خواهد شد

بدون تو همه عمرم تباه خواهد شد

فدای آن رمضانی که با تو می آید

و با حضور تو شامش پگاه خواهد شد

اگرچه ماه خدا؛ باز بی تو خاموش است

به نور روی تو این ماه، ماه خواهد شد

کنار سفرهٔ این افتتاح خوشحالم

که در کنار تو ماه افتتاح خواهد شد

فدای چشم رحیمت ! دل سیاهم را

اگر نگاه کنی بی گناه خواهد شد

قدم گذار به چشمم که با رسیدن تو

نصیب چهرۀ من گرد راه خواهد شد

به هر که گفت رهایت کنم به او گفتم

گدا همیشه در این خانه شاه خواهد شد

دخیل دامن شش ماهۀ حسین شدیم

بساط گریه دوباره به راه خواهد شد

به حق خدای شب قدرها

به حق خدای شب قدرها

بیا ای دعای شب قدرها

حضور تو تنها نفس می دهد

به حال و هوای شب قدرها

پر از التماس است و آقا بیاست

در عمق صدای شب قدرها

الهی نگاهی کن از روی لطف

به آقا بیای شب قدرها

برای تمنای روز ظهور

می افتم به پای شب قدرها

کمی نقد عشق و عنایت بریز

به دست گدای شب قدرها

مریض فراقیم یابن الحسن

تو هستی دوای شب قدرها

به حق علی و به حق الحسین

به این ناله های شب قدرها

مرا یک سحر کاش مهمان کنی

نجف کربلای شب قدرها

امروز نشستم دو سه خط نامه نوشتم

امروز نشستم دو سه خط نامه نوشتم

از غصه و از هجر رخت نامه نوشتم

آقای پس پرده پس از عرض سلامی

میخواستم از عشق بگویم دو کلامی

در پرده بمان تا برسد وقت ظهورت

در شهر نمانده نه حلالی، نه حرامی

بر سر در خوش رنگ مکان های عمومی

مانده ست فقط از تو در این جامعه نامی

این جا به خدا هیچ کسی فکر شما نیست

تنهایی و تنها نکند فکر قیامی؟ !

پیمانه به پیمانه شب مستی و خم شد

اما غرض از نامه شب نوزدهم شد

میخانه همین جاست اگر قدر بدانیم

امشب شب احیاست اگر قدر بدانیم

تو باعث بینایی چشم تر مایی

من نامه نوشتم به تو که یاور مایی

در نامه نوشتم به خداوند تو سوگند

باید که شفیعم بشوی پیش خداوند

ای کاش نگاهم به تماشای تو باشد

در نامه ی امسال من امضای تو باشد

راهی که قرار است در امسال بگیریم

ای کاش به سمت رخ زیبای تو باشد

امشب شب قدر است و شب ضربت بر سر

افتاده به محرابِ دعا حضرت حیدر

محراب شده خونی و دنیا شده ماتم

سر برده به زانوی خودش لاله از این غم

بردند همه از غم تو سر به گریبان

از خاتم پیغمبر و تا حضرت آدم

از بس

که هوا تیره شده مردم ماندند

ماه رمضان آمده یا ماه محرم؟

وا کرده به محراب چه قرآن نفیسی

شمشیر کثیف پسر قاتل ملجم

امشب شب قدر است اگر قدر بدانی

تا آخر امسال تو شاید بتوانی

شاید بتوانی که خودت باشی و ربت

شاید بتوانی دل خود را بتکانی

سفره دار خدا امام زمان

سفره دار خدا امام زمان

دگر امشب بیا امام زمان

شب قدر است هر کجا هستی

التماسِ دعا امام زمان

منکه امشب به یادِ تو هستم

یاد کن پس مرا امام زمان

دست بر دامنت اگر نرنم

بروم پس کجا؟ امام زمان

آمدم آشتی دهی من را

باخودت، با خدا امام زمان

کاش قرآن به سر بگیرم من

یک شبِ قدر با امام زمان

جای دوری نمی رود که کنی

گوشه چشمی به ما امام زمان

خوب شد در شبِ عزای علی

با تو هم هم صدا امام زمان

شبِ تقدیرِ من بیا بنویس

یک سفر کربلا امام زمان

ای کاش می شد با تو قرآن سر بگیرم

ای کاش می شد با تو قرآن سر بگیرم

در آسمانی نگاهت پر بگیرم

ای کاش می شد امشب ای قرآن ناطق

دست شما را جای قرآن سر بگیرم

ای کاش می شد لااقل یک بار در خواب

با دست آغوشم تو را در بر بگیرم

ای کاش پایم واشود در خیمه ای که

یک لقمه نان و عشق از دلبر بگیرم

ای کاش در تقدیر من امشب نویسند

پای تو را یک شب به چشم تر بگیرم

ای کاش می شد تا برای سجده از تو

مهری ز خاک تربت مادر بگیرم

تقدیرم ای کاش این شود با تو محرم

ده روز روضه بر تن بی سر بگیرم

من عاشقم خرده ز ای کاشم مگیرید

ای کاش ها ر ا کاش از این در بگیرم

امشب کجا آه ای مسافر بار بستی؟

امشب کجا آه ای مسافر بار بستی؟

امشب کجا احیا گرفتی با که هستی؟

امشب کجا بغض غریبی را شکستی؟

یا بین مایی گوشه ای تنها نشستی؟

هرجا که هستی مضطرم ، قرآن ناطق

دستی بکش روی سرم قرآن ناطق

در آتش شرم از شما آه ست دودم

ای کاش از شرم آب می شد این وجودم

هر جا تو بودی با من و من بی تو بودم

آنقدر بودی عاشق من من نبودم

از سرخی چشمان تو شرمنده هستم

خوردم نمک اما نمکدان را شکستم

حق کدامین مهربانی ات ادا شد

از تو اجابت ها به دست بی دعا شد

برمن وفا کردی جواب تو جفا شد

بر بی حیایی های من چشمت حیا شد

ای تو به من نزدیک تر از رگ گردن

دشمن نکرده با تو آنچه کرده ام من

امشب حلالم کن به آن فرق دریده

برآن که بی زهرا خوشی دیگر ندیده

امشب حلالم کن به آن مرد بریده

برآن عزادار غم قامت خمیده

بر آن غمی که در دل

حیدر نشسته

امشب حلالم کن به پهلوی شکسته

خراب کرده ام آقا خودت درستش کن

خراب کرده ام آقا خودت درستش کن

امید آخر دنیا خودت درستش کن

نمانده پشت سر من پلی که برگردم

خراب کرده ام آقا خودت درستش کن

ببین چگونه به هم خورده کار من ماندم

به حق حضرت زهرا خودت درستش کن

گرفت دست مرا هرکسی ، زمینم زد

شکست بال و پرم را خودت درستش کن

سفال توبه خود را شکسته ام از بس

تر ک ترک شده اما خودت درستش کن

اگرچه پیش تو در خلوت آبرویم رفت

برای محشر کبری خودت درستش کن

ثمر نداده درخت الهی العفوم

به پیش صاحب نجوا خودت درستش کن

شکسته بال و پر من ولی دلم تنگ است

سفر به کربلا را خودت درستش کن

ای جذبه ی ذی الحجه و شور رمضانم

ای جذبه ی ذی الحجه و شور رمضانم

در شادی شعبان تو غرق ست جهانم

تقدیر مرا نور نگاه تو رقم زد

باید که شب چشم تو را قدر بدانم

روی تو و خورشید، نه، روشن تر از آنی

چشم من و آیینه ، نه ، حیران تر از آنم

در سایه ی قرآن نگاه تو نشستم

باران زد و برخاست غبار از دل و جانم

برخاست جهان با من برخاسته از شوق

تا حادثه ی نام تو آمد به زبانم

عید ست و سعید ست اگر ماه تو باشی

ای جذبه ی ذی الحجه و شور رمضانم

خورشید پشت ابر ! نشانی به ما بده

خورشید پشت ابر ! نشانی به ما بده

ای ماه ! مژدۀ رمضانی به ما بده

مثل نسیم صبح از این جا گذر کن و

باد صبای مشک فشانی به ما بده

بی کس تر از همیشه رساندیم خویش را

آواره ایم... جا و مکانی به ما بده

از بس که در پی همه غیر از تو بوده ایم

از پا نشسته ایم... توانی به ما بده

از سفره ای که وقت سحر پهن می کنی

مانده غذا و خوردۀ نانی به ما بده

"با روضۀ حسین نفس تازه می کنیم"

روضه بخوان دوباره و جانی به ما بده

تو که در فضل و رحمت بی کرانی

تو که در فضل و رحمت بی کرانی

عطا کن روزگاری آسمانی

مقدّر کن چنان امسال من را

که باشم تا ابد صاحب زمانی

×××

عنایت کن دلی بیدار یا رب

که باشد محرم اسرار یا رب

مدد کن تا که باشم در همه عمر

برای مهدی تو یار یا رب

×××

جهان را پر کن از آیات نورش

پر از آیات چشمان غیورش

چه تقدیری از این بهتر که امسال

خداوندا شود سال ظهورش

(جدید 13)

(جدید 14)

(جدید 15)

(جدید 16)

(جدید 17)

(جدید 18)

(جدید 19)

(جدید 20)

ولادت امام حسن مجتبی

خبری نیست اگر معجزه ای بر پا شد

خبری نیست اگر معجزه ای بر پا شد

خبری نیست اگر سینه ی دریا وا شد

خبری نیست که دریا صدف موسی شد

خبر آن است که گفتند علی بابا شد

امشب از جام جنون مِی زده، کم نگذارید

که من عاشق شده ام، سر به سَرم نگذارید

شب چه روشن شده انگار زمین زر شده است

ماه در هاله ی خورشید شبش سر شده است

گوش عالم همه از هلهله ای کر شده است

آی جبریل بگو فاطمه مادر شده است

گیسویش باز گذارید که دل ها برده

پسرِ ارشد زهرا دلِ زهرا برده

جز لبت هیچ کجا شهد و نمک با هم نیست

غیر زهرا به نگاه تو کسی مَحرَم نیست

هر که شد طالب تو در طلبِ دِرهَم نیست

هر که خود را سگ کوی تو نخواند، آدم نیست

الحق ای ماه که رخسار خدایی داری

که خدایی رخ انگشت نمایی داری

تا که گیسوی شکن در شکنت در هم شد
خوب شد، روی همه حُسن فروشان کم شد
راهِ گلخانه ی تو جاده ی ابریشم شد
تا که آدم به خود آمد که چه شد، آدم شد
خوش به این ناز بنازید که دیدن دارد
این همه حُسن، به حق، سینه دریدن دارد
آسمان دامنی از ماه و زحل ریخته است
چه قَدَر در قَدَمت تاج محل ریخته است
طرح اَبروی تو را دست

ازل ریخته است

و خدا خود به لبان تو عسل ریخته است

دَمِ تو، کهنه شرابی ست که تاکم کرده

خوش به حال دل من، عشق هلاکم کرده

چشم تو باز شد و کار به محشر افتاد

یوسف از چشم زلیخای دل آخر افتاد

هرکه سر، پای تو نگذاشته با سر افتاد

هر که با عشق در افتاد، خودش ور افتاد

بعد از این کوچه ی ما کوچه ی بن بست شده

نه فقط چشم همه چشم خدا مست شده

تیغ صلح تو قد افراشت که دین خم نشود

کربلا جز به قعود تو مجسم نشود

هر که مجنون تو ای لیلی عالم، نشود

چه خیالی ست بهشتش به جهنم نشود

لطف زهراست که در دل دو هدیه داریم

هم حسینیّه در آن هم حسنیّه داریم

رو به چشم دلمان منظره ای وا کردی

تا افق های خدا پنجره ای وا کردی

با ضریحی که نداری گره ای وا کردی

عقده ای در دلت از خاطره ای وا کردی

کوچه ای تنگ و دلی سنگ و صدای سیلی

وای خون می چکد انگار ز جای سیلی

با همین زخم همین عقده و غم می سازیم

تا که یک روز برای تو حرم می سازیم

صحن هایی همه بر عشق قسم می سازیم

در حرم سینه زنان نوحه و دَم می سازیم

هر که دارد غم آن زلفِ رها بسم الله

هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله

ماه صیام و ماه نیایش فرا رسید

ماه صیام و ماه نیایش فرا رسید

ماه نماز و روزه و ماه دعا رسید

ماه نزول قرآن ماه خدا رسید

بر اهل قبله رحمت بی انتها رسید

در مصحف شریف، خدا داده این پیام

کای مؤمنین ! نوشته شده بر شما صیام

برخیز تا که روی به سوی خدا کنیم

با توبه اعتراف به جرم و خطا کنیم

بهر نجات جامعه

وآن گه دعا کنیم

شاید که عقده های فرو بسته وا کنیم

امشب که شام نیمه ماه مبارک است

از حق نصیب اهل دعا را تبارک است

امشب کمال حُسن خدا جلوه گر شده است

کانون وحی، مهبط روح بشر شده است

افزون به خاندان نبی یک پسر شده است

زهرا شده است مادر و حیدر پدر شده است

با صوت احسن احسن و بانگ حسن حسن

ز اُم الحسن گرفته حسن را ابوالحسن

نور خدا ز بیت پیمبر بر آمده

بوی خدا ز گلشن حیدر بر آمده

طوبی کنار چشمۀ کوثر بر آمده

یعنی حسن به دامن مادر بر آمده

بر این خجسته مادر و نوزادش آفرین

زین طفل ناز و حُسن خدادادش آفرین

خورشید برج عصمت، بدر تمام زاد

کفو امام و دخت پیمبر، امام زاد

باب الکرم ز خانۀ باب الکِرام زاد

روح صلات نیمهٔ ماه صیام زاد

دست خدا چو پرده گرفت از جمال حُسن

مشهور از جمال حَسن شد کمال حُسن

طفلی که روی ماهش، مهرآفرین شده است

طاها رخ است و مهمان بر یا و سین شده است

رحمت عطا به رحمتُ لِلْعالمین شده است

خیرالبنات صاحب خیر البنین شده است

امشب علی و فاطمه لبخند می زنند

پیوسته بوسه بر رخ فرزند می زنند

این سبط مصطفی ست به دامان دخترش

این زادهٔ علی ست فرا دست همسرش

این روح فاطمه است که بگرفته در برش

این طفل مجتبی ست در آغوش مادرش

این حاصل تلاقی دو بهر رحمت است

دُرّ یَم ولایت و دریای عصمت است

جان جهان و ماهیت جان حسن بود

راز رحیم و معنی رحمان حسن بود

ایمان محض و جوهر ایمان حسن بود

قرآن اصل و حافظ قرآن حسن بود

قول پیمبر است گواه امامتش

اسلام چشم دوخته بر استقامتش

لطفی که آن امام علیه السلام کرد

از بعد خویش حفظ

وجود امام کرد

در بدترین شرایط عصر اهتمام کرد

با بهترین وظیفه در این ره قیام کرد

از صلح خویش نهضت تف را اراده کرد

او نقشه طرح کرد و حسینش پیاده کرد

ای مظهر جمال و جلال خدا حسن !

کز حق جدایی و نئی از حق جدا حسن !

روح نبی توئی لک روحی فدا حسن !

بعد از علی به کشتی دین ناخدا حسن !

مستان عشق باده ز نام تو می زنند

در شهر حُسن سکه به نام تو می زنند

ناگهان آسمان بهاری شد

ناگهان آسمان بهاری شد

عشق در کوچه ها جاری شد

نور ماه مدینه را تا دید

عرق شرم ماه جاری شد

عطر شوق ملک چکید از عرش

قطره قطره چه آبشاری شد

آسمان غرق بوسه اش می کرد

گونه هایش ستاره کاری شد
آسمان خنده کرد و خانهٔ وحی
از غم روزگار، عاری شد
روی پیشانی اش که چین افتاد
خم ابروش ذوالفقاری شد
چه صف کُفر را به هم می ریخت
بر دل کُفر، زخم کاری شد
لحظه ها ماندگار و زیبا بود
روزها مثل روزگاری شد . . .
. . . که خدا قلب کعبه را وا کرد
و جهان غرق بی قراری شد
اسوهٔ صبر بود و صلح و صفا
او خداوند بردباری شد
×××
زیر پایش خدا غزل می ریخت
غزلی را که از ازل می ریخت
آن امامی که تا سحر امشب
روی لب های من غزل می ریخت
شب شعر مرا چه شیرین کرد
بین هر واژه ای عسل می ریخت

آن که در جیب کودکان یتیم

قمر و زهره و زُحل می ریخت

آن کریمی که در پیالهٔ دهر

هر چه می ریخت لم یَزل می ریخت

از همان کوچه ای که رد می شد

حُسن یوسف در آن محل می ریخت

تیغ خصمش ولی به وقت نبرد

رنگ از چهرهٔ اجل می ریخت

شتر سرخ

را به خون غلطاند

لرزه بر لشگر جمل می ریخت

آن امامی که روز عاشورا

از لب قاسمش عسل می ریخت

×××

روی لب هایتان دعا دیدیم

در نگاه تو ما خدا دیدیم

ای کریمی که پشت خانۀ تو

مُلک لاهوت را گدا دیدیم

به خدا لحظه لحظه لطف تو را

تک تک ما تمام ما دیدیم

ای مقامت در آسمان بهشت

روی دوش نبی تو را دیدیم

با تو ما در میان خوف و رجا

جبرِ در اختیار را دیدیم

صبر گاهی حماسۀ مرد است

پشت صلح تو کربلا دیدیم

در نگاه تو یاس را عمری

خسته در بین کوچه ها دیدیم

شده امشب شراب و مِی لازم

شده امشب شراب و مِی لازم

دم افطار بر لب صائم

ساقیِ سفرۀ ضیافت شد

آن که لطفش به ما بود دائم

شده روشن دو چشم دنیا بر

اولین یوسف بنی هاشم

شک ندارم که عیدیِ امشب

دست عبد الّله است یا قاسم

شده دیوانه وار مجنونش

عقل هر کس که بوده است سالم

رونق سفره صد برابر شد

مادر عرش و فرش مادر شد

رحمتی قدّ آسمان دارد

کرمی فوق هر بیان دارد

پدر مهربان ایتام است

این پسر از پدر نشان دارد

با محبّان چه می کند وقتی

که هوای جُزامیان دارد

قبر او قبله گاه خورشید است

چه نیازی به سایبان دارد

در کرم خانه اش برای حسین

سه دلاور سه پهلوان دارد

کاش با او مرا قیاسی بود

رشتهٔ من حسن شناسی بود

نسبتی با عدم ندارد او

جز مسیحانه دم ندارد او

آن قدر دست ما گرفت انگار

حرفه ای جز کرم ندارد او

خواستم تا که خادمش گردم

یادم آمد حرم ندارد او

من که هستم نگو نگو هرگز

شاعر و محتشم ندارد او

بدل و مثل و المثنایی

در عرب یا عجم ندارد او

یوسف یوسفان خوش سیماست

او امام امام کرب و بلاست

من و ماهی که سر تا سر خدایی ست

من و ماهی که سر تا سر خدایی ست

من و ماهی که پایان جدایی ست

من و مهمانی قرآن و عترت

که ثِقلیْن نبی در حق نمایی ست

نمی دانم چه کس کرده دعایم

که هر چه دارم از فیض دعایی ست

کنم تا این که جبران گذشته

وجودم طالب فیض و عطایی ست

توکل بر خدا کردم که گفتند

بیا امشب که عید مجتبایی ست

خدا باب کرم را باز کرده

گنه بخشی ز نو آغاز کرده

خدا تفسیر کوثر کرد امشب

عجب لطفی مقدر کرد امشب

به زهرا نام مادر را عطا کرد

گلی تقدیم حیدر کرد امشب

برای شرح اسم (یا کریمش)

به دنیا لطف دیگر کرد امشب

حسن را سفره

دار خانۀ خود

خدا تا روز محشر کرد امشب

حسن آمد خدا مشعوف گردید

به احسان و کرم موصوف گردید

حسن را باید از قرآن شناسیم

به بطن و کهف و الرحمن شناسیم

حسن را باید از کوثر، نباء، نور

ز بسم الله تا پایان شناسیم

حسن که سوره ی المومنون است

که دارد دست پر احسان شناسیم

حسن که در جمل حیدرترین است

چو رعد و برق بر عدوان شناسیم

حسن را زینب کبری شناسد

نبی و حیدر و زهرا شناسد

نبی گوید لب خندان حسن جان !

زند بوسه بگوید جان حسن جان !

به لبخندی ملیح و مادرانه

بگوید بانوی قرآن حسن جان !

علی ما بین شکر حق تعالی

بگوید با دل شادان حسن جان !

ملایک همره جبریل گفتند

به قربان تو انس و جان حسن جان !

شده تسبیح و ذکر ما سوی الله

چه در ظاهر چه در پنهان حسن جان !

حسن جان ای حسن جان روزی ماست

که بِین ذکرها این ذکر احلاست

حسن بُشرای باغ مصطفی بود

که از ما قبل خلقت مجتبی بود

)و ما ادرک ما لیله(شنیدی؟

حسن قدر شب قدر خدا بود

سحر با مادرش می رفت سجده

همیشه محرم خیر النسا بود

کنار مادر خود در مناجات

به هنگام قیامش روی پا بود

ورم می کرد پای امّ زینب

حسن هم ناظر آن صحنه ها بود

حسن که کو نگار دلبری بود

قسم بر روی ماهش مادری بود

حسن میخانه در میخانه دارد

دو صد مست به کف پیمانه دارد

همان که هر کسی که شد حسینی

ز لطف او دل دیوانه دارد

خودش فرمود: زوار حسینم

بداند پهلوی من خانه دارد

کریمی که هنوز اندر مدینه

عطا بر هر گدا مردانه دارد

به شهر مادرش که بی مزار است

حرم دارد؟ نه یک ویرانه دارد

الهی مرقدش را ما بسازیم

که تا محشر بر این خدمت بنازیم

امشب مه صیام به گردون قیام کرد

امشب مه صیام به گردون

قیام کرد

با خنده ماه فاطمه را احترام کرد

ماه علی ز ماه الهی ربود دل

ماه خدا به ماه محمّد سلام کرد

خوش مصرعی ست نقش جبین ستارگان

ماه رسول، جلوه به ماه صیام کرد

خورشید و ماه و سلسلهٔ اختران همه

زانو زدند در حرم ماه فاطمه

دیدار حُسن خالق سرمد مبارک است

قرآن به روی دست محمّد مبارک است

تکرار آفتاب جمال محمّدی

توحید را طلوع مجدد مبارک است

میلاد آفتاب خدا در مه خدا

عید کریم آل محمّد مبارک است

ای شاهدان حسن ! سر و جان فدا کنید

در بیت وحی، سیر جمال خدا کنید

امشب جمال غیب خدا جلوه گر شده

خورشید وحی، صاحب قرص قمر شده

امشب مقام وحی در آغوش فاطمه است

امشب عطا به شخص محمّد پسر شده

امشب ولادت پسر ختم الانبیاست

امشب بزرگ مرد دو عالم پدر شده

این مجتباست، میوۀ قلب محمّد است

این جان عالمی به سر دست احمد است

چشم جهان به دست و عطا و کرامتش

آغوش کبریاست محل اقامتش

گلبوسه های سجده به پیشانی اش عیان

قد قامت الصلوه به دیدار قامتش

ریحانه محمّد و دردانۀ علی

قدر و جلال اوست گواه امامتش

ختم رسل که وصف ورا بر لب آورد

حاشا که نام او به زبان بی وضو برد

آیات وحی بر دهنش بوسه می زند

روح کلیم بر سخنش بوسه می زند

حیدر گرفته در بغلش هم چو جان پاک

زهرا به مصحف بدنش بوسه می زند

یا رب چه دیدنی ست زمانی که مصطفی

بر ماه عارض حسنش بوسه می زند

همواره بوده جود و کرم پای بست او

گل کرده بوسه های کرامت به دست او
خلق عظیم، نقش گلی روی دامنش
لبخند دوستی زده بر روی دشمنش
تا بو کند گلی ز گلستان حِلم او
رضوان گرفته چشم تماشا ز گلشنش
"یا محسنُ بحقِّ حسن" گفت بوالبشر
تا توبه شد قبول بدرگاه ذوالمَنش
وقتی به خنده پاسخ دشمن دهد

حسن

کی دست رد به سینهٔ ما می نهد حسن؟ !

اسلام متکی ست به صلح و قیام او

خیزد فروغ وحی ز متن کلام او

وقت قیام، هر نگهش نهضتی عظیم

وقت سکوت، هر نفس او پیام او

در غربت مدینه جهادش سکوت و صبر

در نهضت حسین درخشید نام او

حلم و حیا دو لالهٔ خندان ز باغ اوست

چشم و چراغ ما حرم بی چراغ اوست

ای یار ناشناس همه دوستان حسن !

دشمن به سفره کرمت میهمان حسن !

یک سفره کرامت تو وسعت زمین

یک مجلس ضیافت تو آسمان حسن !

تنها نشد مدینه نمک گیر سفره ات

بر کل کائنات تویی میزبان حسن !

دست کرامت تو همان دست کبریاست

گل های سفره ات همه آیات «هل اتی» ست

هر لاله را ز لالهٔ حُسنت روایتی

هر سطر از کتاب سکوت تو آیتی

آب بقا به لعل لبت، تشنهٔ دعا

خضر حیات را تو چراغ هدایتی

ای مرکب تو دوش رسول خدا حسن !

از شانهٔ رسول به ما هم عنایتی

احسان و جود، خاک ره توست یا حسن !

عالم گدای یک نگه توست یا حسن !

تو در زمین و عرش خداوند جای توست

دل های اهل دل همه صحن و سرای توست

صلح و قیام و صبر و ثباتت نشان دهد

شهر مدینه صحنهٔ کرب و بلای توست

با صبر تو قیام حسینی، قیام شد

در جای جای کرب و بلا ردّ پای توست

مدح و ثنای تو شده پیوسته یا حسن

خرمای نخل«میثم» بی دست و پا، حسن

نور خدا نخله ی سینا، حسن

نور خدا نخله ی سینا، حسن

هوش ربا، از دل موسی حسن

نغمه ی داوود از او پر ز شور

راز شفا بخشی عیسی حسن

داد سلامش، ز ادب چون خلیل

کرد سلام آتش او را حسن

نوگل و ریحانه ی ختم رسل

شاخه ی پر سایه ی طوبی حسن

یاسمن سرو قد سبز پوش

سیم تن گلرخ زیبا حسن

بنده ی محبوب خدا مجتبی

روشنی دیده ی

زهرا حسن

در صفت جود یدالله را

آیت کبری، ید بیضا حسن

شاه جوانان بهشت برین

سبط نبی، فاطمه سیما، حسن

کفه ی شاهین ترازوی عشق

هست حسین بن علی با حسن

هر دو به عرش عظمت گوشوار

سرخ حسین آمد و خضرا حسن

هر دو یکی، هر دو نکوتر ز خوب

چون حسنین اند دو همتا حسن

تا نشود این یک از آن، اشتباه

یاء حسین است در این جا حسن

گر نبود کوچکی سن و سال

نام حسین است به معنی حسن

فرق حسین است و حسن حرف یاء

این حسن است، آن دگری یا حسن

من که «حسان» این همه دارم گناه

کیست پناهم دهد الا حسن

حس خوبی ست که امشب به زبان آمده است

حس خوبی ست که امشب به زبان آمده است
در تن عاطفه ام، باز توان آمده است
به ! چه فرخنده شبی و چه مبارک سحری !
که در آن عطر خوش خوش نفسان آمده است
چه نشستی که درِ میکده ها باز شده
آی مستان خدا ! پیر مغان آمده است
بی نصیبم مگذارید ز جام کوثر
حال که صحبت مستی به میان آمده است
روزه دارانِ شبِ پانزدهم مژده دهید
نمکِ سفره ماه رمضان آمده است
سفره تکمیل شد و بزم خدا کامل گشت
سوره قدر شب پانزدهم نازل گشت
فصل تنهایی زهرا و علی سر شده است
شب این شهر چنان روز منور شده است
زودتر از همه مژده به پیمبر دادند
نوه ات آمده و فاطمه مادر شده است
نمک از روی تو می ریزد و خرمای لبت
رطب سفره افطار پیمبر شده است
طعم چشمان بهاری تو ای روح بهار

میوۀ نوبر هر روزۀ حیدر شده است

سفره ماه مبارک، برکت دارد، لیک

با قدم های شما با برکت تر شده است

چه اسیر و چه فقیر و چه یتیم آمده اند

بر در خانۀ ارباب کریم آمده اند

پادشاهیِ تو و من

نیز همان مسکینی

که به جز عشق تو در سینه ندارد دینی

قدمت بر سر چشمم اگر ای مرد کریم

سحری هم به کنار دل من بنشینی

مستجاب است دعای من آلوده اگر

پای هر برگ دعا از تو بود، آمینی

به صف مشتریانت نظر اندازی، گر

ته صف یوسف دل باخته را می بینی

کوه کن می شوم از شوق شکر خندهٔ تو

آب افتاده دهانم چه قدَر شیرینی !

ای که بر خیل جوانان بهشت آقایی

اولین سید آل علی و زهرایی

حسنی، چون که از احسان خدا بودی تو

میوهٔ عرشیِ پیغمبر ما بودی تو

لقب سبزترین نور برازندهٔ توست

قد یک عرش پر از عشق و صفا بودی تو

چند باری همه دارایی خود بخشیدی

از ازل در کرم، انگشت نما بودی تو

شبی افطار بیا خانه ی ما مهمان باش

چون که همسفرهٔ بزم فقرا بودی تو

اهل این خاک نبودی و نگفتی آخر

مرد خاکی زمین اهل کجا بودی تو؟

ماورای همه افکار نگاه تو بُود

آخر عرش خدا، اول راه تو بود

گاه سوگند خدا گشتی و انجیر شدی

گاه با آیهٔ طفلین تو تفسیر شدی

گاه با صلح زدی در دل دشمن، تنها

گاه در جنگ جمل دست به شمشیر شدی

زانو از غم به بغل گیری و سر بر زانو

به گمانم دگر از زندگیت سیر شدی

آه، آقای غریبم چه به روزت آمد

چه شد آخر که تو در کودکیت پیر شدی؟

قاب شد در نگهت چهره یاس نیلی

زده چشمان تو را برق شدید سیلی

خدا به طالع تان مُهر پادشاهی زد

خدا به طالع تان مُهر پادشاهی زد

به سینه ی احدی دست رد نخواهی زد

در آسمان سخاوت یگانه خورشیدی

تمام زندگی ات را سه بار بخشیدی

گدا ز کوی تو هرگز نرفته ناراضی

عزیز فاطمه ! از بس که دست و دل بازی

مدینه شاهد حرفم: فقیر سرگشته

همیشه

دست پر از محضر تو برگشته
به لطف خنده تان شام غم سحر گردد
نشد که سائل تان نا امید برگردد
خدا به شهد لبت مزه ی رطب داده
کریم آل محمد تو را لقب داده
تبسم نمکینت چقدر شیرین است
دوای درد یتیم و فقیر و مسکین است
خوشا به حال گدایی که چون شما دارد
در این حرم چقدر او برو بیا دارد
به هر مسافر بی سر پناه جا دادی
به دست عاطفه حتی به سگ غذا دادی
گره گشایی ات از کار خَلق، ارث علی است
مقام اولی جود و بخششت ازلی است
به حج خانه ی دلبر چه ساده می رفتی
همه سواره ولی تو، پیاده می رفتی
شما ز بس که کریم و گره گشا بودی
دل کویر به فکر پیاده ها بودی
امام رأفت دوران بی مرامی ها
نشسته ای سر یک سفره با جذامی ها

خیال کن که منم یک جذامی ام آقا
نیازمند نگاه و سلامی ام آقا
چقدر مثل علی از زمانه رنجیدی
سلام داده، جواب سلام نشنیدی
امام برهه ی تزویرهای بسیاری
به وقت رفتن مسجد، زره به تن داری
کریم شهر مدینه غریب افتادم
به جان مادرت آقا، برس به فریادم
خودت غریبی و با دردم آشنا هستی
رفیق واقعی روزهای بی دستی
قسم به حُرمت این ماه حق نگاهی کن
به دست خالی این مستحق نگاهی کن
بگیر دست مرا، دست بسته ام آقا
ضرر زدم به خودم، ورشکسته ام آقا
دل از حساب قنوت تو سود می گیرد
دعای دست رحیمت چه زود می گیرد!
برای مدح تو گویند شعر احساسی
به واژه های «در» و «میخ» و «کوچه» حساسی
چه شد غرور تو آقا شکست در کوچه
بگیر دست مرا با خودت ببر کوچه

چه شد که بغض گلوگیر گوشه گیرت کرد

کدام حادثه این

گونه زود پیرت کرد

چگونه این همه غم در دل شما جا شد

بگو که عاقبت آن گوشواره پیدا شد؟

همدم یار شدن دیده تر می خواهد

همدم یار شدن دیده تر می خواهد

پیر میخانه شدن اشک سحر می خواهد

عاشقی کار دل مصلحت اندیشان نیست

قدم اول این راه جگر می خواهد

بال و پرهای به دور و بر شمع ریخته گفت

بشنود هر که ز معشوق خبر می خواهد

هر که عاشق شده خاکستر او بر باد است

عاشق از خویش کجا رد و اثر می خواهد

هنر آن نیست نسوزی به میان آتش

پر زدن در وسط شعله هنر می خواهد

در ره عشق طلا کردن هر خاک سیاه

فقط از گوشه چشم تو نظر می خواهد

ظرف آلودۀ ما در خور صهبای تو نیست

این ترک خورده سبو رنگ دگر می خواهد

زدن سکه سلطانی عالم تنها

یک سحر از سر کوی تو گذر می خواهد

تا زمانی که خدایی خدا پا بر جاست

پرچم حُسن حَسن در همه عالم بالاست

در کرم خانه حق سفره به نام حسن است

عرش تا فرش خدا رحمت عام حسن است

بی حرم شد که بدانند همه مادری است

ور نه در زاویهٔ عرش مقام حسن است

بس که آقاست به دنبال گدا می گردد

ناز عشاق کشیدن ز مرام حسن است

دست ما نیست اگر سینه زن اربابیم

این مسلمانی ایران ز کلام حسن است

هر که خونش حسنی شد ز خودی حرف شنید

غربت از روز ازل باده جام حسن است

حرم و نام و وجودش همه شد وقف حسین

هر حسینیه که بر پاست خیام حسن است

او چهل سال بلا دید بماند اسلام

صبر شیرازهٔ اصلی قیام حسن است

ما گدائیم ولی شاه کریمی داریم

هر چه داریم ز تو یار قدیمی داریم

تا خدا با همهٔ حُسن خود

املایت کرد

چون جلالیّت خود آیت عظمایت کرد

تا که در صورت تو عکس خودش را بکشد

همچونان روی نبی این همه زیبایت کرد

تا که قرص قمر ماه علی کامل شد

پرده برداشت ز رخسار و هویدایت کرد

تا ثمر داد نهالی که خدا کاشته بود

با همه جلوه تو را شاخۀ طوبایت کرد

ریخت آب و سر مشک از کف هر ساقی رفت

بس که مستانه و مبهوت تماشایت کرد

تا که اثبات شود بر همگان ابتر کیست

پسر ارشد صدیقه کبرایت کرد

تا شوی بعد علی میر بنی هاشمیان

صاحب صولت و شخصیت طاهایت کرد

بس که ذات احدی خاطر لعلت می خواست

شیر نوش از جگر حضرت زهرایت کرد

با تو سرچشمه کوثر شده زهرا یا هو

کوری عایشه مادر شده زهرا یا هو

انقطاع تو ز هر سوز و گدازت پیدا

فاطمی بودنت از عشوه و نازت پیدا
سر سجادۀ تو گوشه ای از عرش خداست
سیر عرفانی ات از حال نمازت پیدا
هر که آمد به در خانۀ تو آقا شد
هر چه جود و کرم از سفرۀ بازت پیدا
گریه دار است چرا زمزمۀ قرآنت
حزن زهراییت از صوت حجازت پیدا
آتشی بر جگرت مانده که پنهان کردی
ولی آثارش ازین سوز و گدازت پیدا
وارث پیر مناجاتی نخلستانی
این هم از نالۀ شب های درازت پیدا
محرم مادری و از سر گیسوی سپید
درد پنهانی و یک گوشه رازت پیدا
کاش مهمان تو و چشم پر آبت باشم
روضه خوان حرم و صحن خرابت باشم
روح تطهیر کجا وسوسه ناس کجا
دلبری پاک کجا خدعه خنّاس کجا
خون دل ها وسط تشت به هم می گفتند
جگری تشنه کجا سودۀ الماس کجا
در چهل روز غمی که جگرت را سوزاند

ضرب دیوار کجا برگ گل یاس کجا

خانه ای سوخته و دست ز کار افتاده

ورم دست کجا

گردش دسداس کجا

ای کفن پاره شده، علقمه جایت خالی

بوسه تیر کجا دیده عباس کجا

داغ عباس چه آورد سر اهل حرم

غارت خیمه کجا جوری اجناس کجا

چون دل سوخته و جگرم می سوزد

تن و تابوت تو را تیر به هم می دوزد

به نام مجتبی اینک قلم رقصد به دستانم

به نام مجتبی اینک قلم رقصد به دستانم

حسن غسال و آبش می ، خودم هم جسم بی جانم

گهی گریان و نالانم ، گهی خوشحالم و خندانم

چه کرده عشق او با من نمیدانم نمیدانم

"دمی با دوست در خلوت ، به از صد سالِ ویرانم"

"من آزادی نمیخواهم که با یوسف به زندانم"1

دلم بستان مهرش را ز بوی یاسمن سازد

بتم تمثال حیدر را ز تمثال حسن سازد

عجب نَبوَد که از شوق وصال باده ی نابش

پیِ پیمانه را این سر ز موی خویشتن سازد

نخواهم تاج زرینم، نخواهم کاخ و ایوانم

"من آزادی نمی خواهم که با یوسف به زندانم"
اگر دست حسن ساقی است با پیمانه می میرم
وَگر بت ، ماه روی اوست در بتخانه می میرم
اگر از دست او افتد غذا بر نووک منقارم
من آتش می کشم پر را میان لانه می میرم
میان بیت الاحزانم ، سپیدم، چشم کنعانم
"من آزادی نمی خواهم که با یوسف به زندانم"
اگر خضر بقا در من دمد از روح و ریحانش
نخواهم عمر شیرین را به عشق روی خندانش
ز لبهای حسن دارم کلام معجز آسا را
بگو شعر مرا خالق گذارد بین دیوانش
چه می خواهی بگویی شاعر شوریده می دانم
"من آزادی نمی خواهم که با یوسف به زندانم"
اگر دام است عشق او و دانه مهر صیاد است
تمام زندگانی در گلستان عمر بر باد است
ندارم ادعای خاک بودن بر درش هرگز
که در طرز غلامی کردنم صد

عیب و ایراد است

ز درد او پریشانم چو موی مستمندانم

من آزادی نمی خواهم که با یوسف به زندانم

جعفر ابوالفتحی

درشجاعت در جسارت درمَثَل مِثلِ علی

درشجاعت در جسارت درمَثَل مِثلِ علی

تیغ در دستش گرفته در جَمَل مِثلِ علی

از دل یک خار می گیرد عَسَل مِثلِ علی

با تبر انداخت او صدها هُبَل مِثلِ علی

می زند بر لشکری با ذکر "یازهرا"حسن

سَنسَن آرام دل زهرای اطهر یا حسن

می خورم من مِی ز صهبای کریمان بیشتر

می گذارم پا به جاپای کریمان بیشتر

میروم اصلا به دنیای کریمان بیشتر

می سُرایم بهر بابای کریمان بیشتر

جز خداوند کریمش "لا کَریم اِلّا حَسَن"

سَنسَن آرام دل زهرای اطهر یا حسن

بر سر سفره بیا ما را جُزامی فرض کن

جان زهرا این گداها را جُزامی فرض کن

یا که اصلا کُلِّ دنیا را جُزامی فرض کن

سائِلِ بیمارِ تنها را جُزامی فرض کن

ای که روزه باز کردی با جُزامی ها حسن

سَنسَن آرام دل زهرای اطهر یا حسن

آخرش خاک حریمش را طلا خواهیم کرد

با عزیز فاطمه روضه به پا خواهیم کرد

کل آن جا را حریم مجتبی خواهیم کرد

گنبد از جنس خراسانی بنا خواهیم کرد

می شود ذکر تمام اهل این دنیا حسن

سَنسَن آرام دل زهرای اطهر یا حسن

علی مشهوری "مهزیار"

جلوه اش گاهی کریم العفو شد گاهی حسن

جلوه اش گاهی کریم العفو شد گاهی حسن

من گمان کردم عوض کرده ست خالق پیرهن

عقل را پای رسیدن نیست آنجایی که عشق

در مصاف تیغ ابرویش به تن دارد کفن

ابر لطفش در زمین نگذاشت فصلی جز بهار

از قدمهایش نمانده هیچ ردی جز چمن

چونکه او باشد شفیع ما به روز رستخیز

می شود بار گناه من به دوزخ طعنه زن

صبح پیشانی او چون روز محشر سر زند

چاره ای بر ما نمی ماند به غیر از سوختن

کاسه ها لبریز خواهد شد اگر روزی شود

قطره ای از صبر او بین دو عالم سرشکن

حسن رو کرد و "خیال" هستیم

از دست رفت

در بساطم نیست چیز دیگری جز باختن

محمد بختیاری

خوشا بحال گدایی که ریزه خوار شماست

خوشا بحال گدایی که ریزه خوار شماست

خوشا بحال غلامی که پیشکار شماست

خوشا بحال جزامی که هم غذات شده

نشسته است سر سفره و کنار شماست

قرار شد همگی بنده شما باشیم

که بندگی خدا تحت انحصار شماست

بدون شک که حریم تو خانه وحی است

و جبرییل امین هم سرایدار شماست

بگیر جان مرا هر زمان که میخواهی

که مرگ و زندگی من در اختیار شماست

خوشابحال خودم دلسپرده ات هستم

و بیشتر ز همه کشته مرده ات هستم

شب تولد تو با شبی برابر نیست

برای سائل از این شب شبی که بهتر نیست

سریعتر نوه اش را کنیز های حرم

بیاورید که دل در دل پیمبر نیست
کجاست آن زن بی چشم و رو نگاه کند
که نسل احمد مکی تبار ابتر نیست
بدون حب تو بنده نمیرسید به خدا
به سمت عرش به غیر از تو راه دیگر نیست
شفیع ما حسنین اند چون که پیش خدا
کسی عزیزتر از این دوتا برادر نیست
نشسته ایم در خانه حسین و حسن
شدیم ما همه دیوانه حسین و حسن
به جز حسن چه کسی اینقدر شبیه خداست؟
شمایل حسن از هر نظر شبیه خداست
فرشتگان مقرب به یکدگر گویند
نگاه کن چقدر این پسر شبیه خداست
علی و فاطمه آئینه خدا هستند
طبیعی است حسن هم اگر شبیه خداست
درست مثل همند این چهارده معصوم
رخ تمام چهارده نفر شبیه خداست
نه اینکه کفر بگویم شما خدا هستید
ولی شما همه در آن حدود ها هستید
همیشه از همه دور و برش اذیت شد

هم از غریبه هم از لشگرش اذیت شد

غریبه ها که به جای خود، این امام غریب

چقدر از طرف همسرش اذیت شد

از آن وقایع کوچه به هیچکس چیزی...

نگفت و تا نفس

آخرش اذیت شد

چقدر قلب و غرورش شکست در کوچه

چقدر پیش روی مادرش اذیت شد

چقدر تیر که از پیکرش درآوردند

بدون شک همه پیکرش اذیت شد

نه کربلا، نه مدینه، نه شام راحت بود

همیشه و همه جا خواهرش اذیت شد

همیشه و همه جا غم برای زینب بود

همه مصیبت عالم برای زینب بود

شاعر: آرش براری

شاعری دربه درم اهل غزل آبادم

شاعری دربه درم اهل غزل آبادم

"فاش میگویم و از گفته ی خود دل شادم"

"بنده ی عشقم و از هر دو جهان آزادم"

"چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم"

"نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست"

این حسن کیست؟ حسین بن علی عاشق اوست

باید امشب قلمی محکم و نافذ آورد

غزلی جای تمامی عرایض آورد

در جوابیه ی هر مبغض مغرض آورد

مدحتی با کمک حضرت حافظ آورد

"شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان

که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان "

در حسنیه ی دل قصد تعبد دارم

با نسیم سحری میل تهجد دارم

من که همواره به مرثیه تقیّد دارم

حال در مدحیه ام جشن تولّد دارم

امشب از شور و شعف قافیه هم می رقصد

با همین ذکر حسن جان، قلمم می رقصد

آمد آن یار که شیرینی عالم با اوست

همه ی حیثیت عالم و آدم با اوست

آن طبیبی که فقط شیشه ی مرهم با اوست

"چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست"

حضرت شاه معظم متولّد گردید

آمد و جود و کرم هم متولّد گردید

هاتفی گفت که در کوچه ی دل ریسه ببند

شب عید است، بیا عاشق دل خسته بخند

"بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند"

"که به رقص آوردم آتش رویش چو سپند"

بارها گفته ام و بار دگر میگویم

که من از چشم حسن راه خدا میجویم

گل اگر هست، منم تا

به ابد خار و خسش
صید اگر خواست، منم طالب کنج قفسش
کر کند گوش زمین را و زمان را جرسش
او مسیحاست که از برکت چندین نفسش
"نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
عالم پیر به یکباره جوان خواهد شد"
هر کسی بر سر این سفره اگر سائل شد
آبرو یافت از این شغل و، سپس قابل شد
آنچه میخواستم از مدحیه ام حاصل شد
هر که با جان و دلش دم زد از او بیدل شد
"با که گویم چه قیامت به سرم می گذرد
که نفس نا زده هر شب سحرم می گذرد"
منم و شعر تر و این دل سرگردانی
که اسیرش شده با جذر و مدی طوفانی
شب میلاد شدم گرم غزل درمانی
"بعد منزل نبود در سفر روحانی"
از همین جا صله ام را بخدا میگیرم
به گمانم که گره خورده به او تقدیرم
علیرضا خاکساری

تو که باشی دگرم میل به بارانی نیست

تو که باشی دگرم میل به بارانی نیست
اشبه الناس به کردار تو انسانی نیست
ما گداییم و اگرچه که فراوانی نیست
و اگر رغبت بازار به ارزانی نیست
تا حسن هست، غم ما غم بی نانی نیست
ظاهر و باطن تو هیبت و نام آوری است
سیرتت را همه گفتند که پیغمبری است
ماه پیشانی تو، حسرت حور و پری است
سر بازار تو آنقدر پر از مشتری است
چار فرسنگی دکّان تو دکّانی نیست
نور روی تو به شب حس سحرگاهی داد
و به مداح تو انگیزه ی مداحی داد
نوکری تو به ما هیمنه ی شاهی داد
تو به آنی دل ما را به فنا خواهی داد
اثر جذبه ی عشق تو ولی آنی نیست
هر که از تو بسراید سخنش می ارزد
هر که سرباز تو شد سر به تنش می ارزد
هر که همشهری تو شد وطنش می ارزد
کوبه ی خانه ی

تو کوفتنش می ارزد

در تمنای وصال تو پشیمانی نیست

ما همه در پی اثبات مقام حسنیم

و مسلمان شده ی برکت نام حسنیم

خوش به حال همه ی ما که غلام حسنیم

رمضان ما همه مهمان امام حسنیم

لذتش جز به همین سفره ی مهمانی نیست

نام تو تا ابد از روز ازل می ماند

تو و دور تو گدا ...، مثل زحل می ماند

شهد شیرین لب تو به عسل می ماند

صحنه ی زلف تو به جنگ جمل می ماند

مثل ابروی تو شمشیر کسی جانی نیست!

جان عالم به فدای پدر محترمت

تو بگو یک کلمه جان علی "می خرمت"

عالمی شامل احسان و عطا و کرمت

در تماشای همان مقبره ی بی حرمت

"لذتی هست که در سجده ی طولانی نیست"

دم تو بود خدا حضرت عیسی را ساخت

قدر ظرف دل تو پهنه ی دریا را ساخت

سالها نان سر سفره ی تو ما را ساخت

باید آخر حرم یوسف زهرا را ساخت

غیرت هیچکسی، غیرت ایرانی نیست

مظاهر کثیری نژاد

خاکِ این خانه زَرَش بیشتر است

خاکِ این خانه زَرَش بیشتر است

لُطفَش از دور و بَرَش بیشتر است

کارِ ما دستِ کریمی باشد

که شلوغیِ سَرَش بیشتر است

خانه اش بینِ تمامِ این قوم

در کرامت خَبَرَش بیشتر است

پسرِ ارشدِ خانه پیداست

از بقیه جگرش بیشتر است

دین به شمشیر فقط زنده نشد

صُلح گاهی اَثَرَش بیشتر است

بارِ خرمایِ شما سنگین است

مثلِ طوبیٰ ثَمَرَش بیشتر است

چهار فصل است پذیرایی تان

باغِ نو برگ و بَرَش بیشتر است

رُطَبِ سفره یِ مولا آمد

پسرِ ارشدِ زهرا آمد

.

از لبش شور ازل ریخته است

نور حق ،عزّ وجل ریخته است

روی چشمش دو قصیده دارد

و سر شانه غزل ریخته است

زیر پایش که پر از محراب است

چقدر تاج محل ریخته است

کَرَم و جود و سخا و رافت

دور او چند

بغل ریخته است

ضربه هایش به زمین ،لشکر را

بینِ میدانِ جمل ریخته است

بیوه ناقه سواران فهمید

به سرش خشم اجل ریخته است

قاسمش هم به پدر رفته ببین

روی لبهاش عسل ریخته است

تا که بازی بکند در پیشش

تیر و ناهید و زحل ریخته است

بازآوای علی می آید

پسرش جای علی می اید

دستِ ما باده یِ ناب اُفتاده

کارِ ما دستِ شَراب اُفتاده

تا که بویی زِ تو آورد نَسیم

رونق از کارِ گُلاب اُفتاده

بَسکه شیرین شُده بوسیدنِ تو

دَهَنِ فاطمه آب اُفتاده

کوچه بُن بست شده راه برو

دلِ این شهر به تاب اُفتاده

مَرد و نامرد جدا شُد از هم

چون زری که به تراب اُفتاده

سالها هست که از روی نفاق

بعدصلح تو نقاب اُفتاده

حق و باطل پس از این پیدایَند

پَرده از مکر سراب اُفتاده

دست عُمریست به دامان داریم

چه غَمی تا که حسن جان داریم

وای اگر دستِ تو شمشیر کُنَد

آسمان پیش تو تکبیر کُنَد

از رجزهایِ تو از نعره یِ تو

همه یِ جُمجُمه ها تیر کِشَد

مرگ را در نظرِ صد لشکر

ملک الموت به تصویر کِشَد

تا تو اُسطوره یِ رَزمی،تاریخ

خط بُطلان به آساطیر کِشَد

شیوه ات روبَهیان را بیرون

از دل بیشه و تزدیر کِشَد

از شکوه تو مردد ماندیم

حق بده حرف به تکفیر کِشَد

قاسمت دید وبخوداَرزَق گفت

مجتبیٰ آمده که شمشیر کِشَد

پسرِ رفته به بابا این است

دومین حیدرِ زهرا این است

گرچه از دستِ تو کَم هم خوب است

خواستن قدرِ دو عالم خوب است

بوسه بر رویِ ضریحت حتیٰ

شده در خواب و خیالم خوب است

لحظه یِ ریخت و پاشَت آقا

دیدنِ حیرت حاتم خوب است

تا برای تو بگرییم دل سیر

از همه سال محرم خوب است

نام ما را تو به زهرا دادی

نظرت هست که درهم خوب است

زائران تو زیادند، تو را

حرمی قَدِ دو عالم خوب است

چشمهای تو

چه دیدند بگو

گیسویت از چه سفیدند بگو

حسن لطفی

بحر رحمت را یکدانه گُهر پیدا شد

بحر رحمت را یکدانه گُهر پیدا شد

نخل عصمت را پاکیزه ثمر پیدا شد

مژده یاران که شب نیمه ی ماه رمضان

قرص خورشید به هنگام سحر پیدا شد

عاشقان قدر بدانید که پیش از شب قدر

بیت قرآن را قرآن دگر پیدا شد

امشب از اهل سموات ندائی بر خاست

که در آغوش زمین قرص قمر پیدا شد

دامن ماه خدا، چشم محمّد روشن

علی و فاطمه را نور بصر پیدا شد

دامن فاطمه شد سبز به میلاد حسن

صلوات همه بر حُسن خداداد حَسن

رمضان ! قدر بدان ماه تمامت آمد

رحمت واسعه در سفره ی عامت آمد

"چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که خورشید به بامت آمد

مه رحمت، مه توبه، مه غفران، مه نور

که زهرا اختر تابنده، سلامت آمد

بانگ تکبیر برآور که خدا چهره گشود

سرِ تسلیم فرود آر، امامت آمد

روزه دار ! ار ندهی دل به تولاّی حسن

با خبر باش که این روزه حرامت آمد

خوش ترین ذکر در این ماه، ثنای حسن ست

مهر این روزه ی سی روزه ولای حسن ست

رمضان ! شهر خدای احد ذوالمننی

رمضان ! جان منی، عشق منی، قلب منی

شهرها شهر نکویان و تو شهر اللّهی

ماه ها جمله نجوم و تو مه انجمنی

یازده ماه تمامند همه چشم به راه

که تو از چهره ی خود پرده به یک سو فکنی

هفته و روز و مه و سال همه می دانند

که زمان چون بدنی هست و تو جان در بدنی

نه فقط ماه خدائی که خدا می داند

مه پیغمبر و زهرا و علیّ و حسنی

امشب از نور، به تن پیرهنت بخشیدند

قدمش باد مبارک حسنت بخشیدند

این حسن کیست که سر تا قدم، او حسن است

این چراغی است که

در بزم دل انجمن است

این کریم بن کریمی است که با دشمن و دوست

همه جا کرم و لطف و عطایش سخن است

این عزیزی است که پیغمبر اکرم فرمود

پسر من، جگر من، ثمر قلب من است

این امامی است که با صبر خداوندی خود

چون علیّ ابن ابیطالب دشمن شکن است

چه به خُلق و چه به خوی و چه به روی و چه به مو

حسن است و حسن است و حسن است و حسن است

چون زآغاز در او حسن خدا را دیدند

از همان روز ولادت حسنش نامیدند

رمز عزّ و شرف ماه صیام است حسن

رهبر صلح و علمدار قیام است حسن

چه به صلح و چه به جنگ و چه به صبر و چه سکوت

در همه حال امام است امام است حسن

آنچه خواهی زخداوند همه در کف اوست

رحمت واسعه و فیض مدام است حسن

گر چه در فرش بود تربت او کعبه ی دل

به خدایی خدایی عرش مقام است حسن

خلقتش سفره ی عام و همگان مهمانش

میزبان بر سر این سفره ی عام است حسن

به خدای که ودود است و غفور است و رحیم

او کریم است کریم است کریم است کریم

دوست در کفّه ی جودش دو جهان را دیده

خصم در خلق خوشش باغ جنان را دیده

هر گنه کار که رو سوی بقیعش برده

در طواف حرمش خطّ امام را دیده

چشم او بوده خدائی که به یک چشم زدن

قلب آینده و اعماق زمان را دیده

دست نگشوده گشوده گره عالم را

روی ناکرده عیان سرّ نهان را دیده

پدر و مادر و جد، هر که لبش بوسیده

در شمیم نفسش خنده ی جان را دیده

اهل عالم بنشینید به پای سخنش

همه دم بوی محمّد شنوید از دهنش

صلح او نیست

کم از نهضت ثارالله‌ّی

در نگاهش کف دستی است زمه تا ماهی

اثر صلح و شکوفایی صبرش نگذاشت

که بشر افتد در تیره گی و گمراهی

به خدایی‌ّ خداوند تعالی یک آن

نیست در عزم و ثبات قدمش کوتاهی

حسن از صلح و حسین ابن علی با جنگش

هر دو دادند به ما، درس عدالت خواهی

او حسین است حسین ابن علی اوست بلی

هر دو را داده خدا سلطنت و آگاهی

شیعه از خون حسینیِ و پیام حسنی

به سر دوش گرفته تبر بت شکنی

یا حسن بر تو و بر صلح و قیام تو سلام

به سکوت تو و بر صبر مدام تو سلام

تو پیام آور صلحی‌ّ و امامِ صبری

به پیام آوری تو به پیام تو سلام

هر کلامت شده مُشتی به دهان دشمن

به دهان تو درود و به کلامِ تو سلام

عادت تو کَرم و مَشی و مرامت احسان

به عطا و کرم و مَشی و مرامِ تو سلام

مام تو فاطمه، باب تو علی، جد احمد

به تو و جدّ و به باب تو، به مام تو سلام

"میثم" از مِهر شما مُهر قبولی دارد

که زنخلش ثمر مدح شما می بارد

ماه من از پرده بیرون شو ببین ماه خدا را

ماه من از پرده بیرون شو ببین ماه خدا را

ماه عفو و ماه رحمت ما تسبیح و دعا را

ماه توبه ماه بخشایش مه صدق و صفا را

ماه میلاد حسن مرآت حسن کبریا را

نیمه ماه خدا ماه علی را جلوه گر بین

قرص خورشید محمد را در آغوش سحر بین

غنچه ای از گلبن قران و عترت و اشد امشب

اشک شوق مصطفی در خنده اش پیدا شد امشب

روشن از دیدار رویش دیده زهرا شد امشب

فاش گویم پور بو طالب علی بابا شد امشب

گشته بلبل جبرئیل و خانه وحی است گلشن

ای محمد

ای علی ای فاطمه چشم تو روشن

بزم شادی هم زمین هم چرخ گردون آمد امشب

روزه داران را بهین عیدی همایون آمد امشب

میهمانان خدا را بخت میمون آمد امشب

ماه روی میزبان از پرده بیرون آمد امشب

دل نماز آورده بر محراب ابروی خم او

روزه سی روزه می گیرد بخیر مقدم او

آفتاب حسن حق تابنده هنگام سحر شد

نیمه ماه خدا ماه محمد جلوه گر شد

مرتضی را چشم دل روشن برخسار پسر شد

هم بشر هم بوالبشر را این پسر نیکو پدر شد

ظاهر از بین ولایت مظهر داور شد امشب

البشاره البشاره فاطمه مادر شد امشب

خیز و در آئینه جان عکس روی یار بنگر

جلوه گر در خانه دل جلوه دلدار بنگر

وجه وجه الله بین مهر رخ دادار بنگر

در تلاقی دو دریا لولو شهوار بنگر

گوش شو تا بشنوی تبریک حی ذوالمنن را

چشم شو تا بنگری روی دل آرای حسن را

تا درخشان شد رخ رخشان تر از ماه تمامش
گشت پروانه صفت در گرد رخ ماه صیامش
چون سراپا حسن دید آن طفل را جد کرامش
بوسه زد بر روی زیبا و حسن بگذاشت نامش
در مه مهمانی حق گشت ماهی اشکارا
روشنی بخشید چشم میهمانان خدا را
ای تولایت صفا بخش و شفا بخش دل من
وی به مهرت دست حق آمیخته آب و گل من
از نمکدان عطایت شورها در محفل من
نیست غیر از مهر تو در مزرع دل حاصل من
تا مگر روزی شوم از خیل زوار بقیعت
یا شبی صورت نهم بر خاک دیوار بقیعت
کاش می بودم نسیم و می گذشتم از کنارت
کاش می بودم غبار و می نشستم بر مزارت
کاش بودم اشک و می گشتم ز هر چشمی نثارت
کاش بودم شمع بزم عاشق شب زنده دارت
مرغ جان از

لانه جسمم همی گیرد سراغت

روشنی گیرد دلم از قبر بی شمع و چراغت

آنکه در ماه خدا شد ماه بی همتا توئی تو

آنکه بر دوش رسول الله دارد جا توئی تو

آنکه بخشیده است جان بر پیکر تقوا توئی تو

آنکه بر بوده دل از صاحب دلان یکجا توئی تو

آنکه سر بسپرده بر آئین فرمانت منم من

و آنکه بین دوستان گشته ثنا خوانت منم من

ای شکست خصم دین در شیوه صلح تو پیدا

دوست از صبرت به حیرت ، دشمن از صلح تو رسوا

صبر کردی تا شود برنامه اسلام اجراء

صلح کردی تا قیام کربلا گردید بر پا

صلح و صبرت بود دام دیگری بر خصم غافل

ورنه هرگز آشتی با هم ندارد حق و باطل

تو همان مردی که در جنگ جمل شمشیر بستی

چون علی در حین چالاکی به صدر زین نشستی

قلب لشکر را دریدی پشت دشمن را شکستی

رشته جا ن یلان را بی امان از هم گسستی

مر مرا باور نیاید دست روی هم گذاری

خواستی با پا گلوی کفر را ر هم فشاری

تو ولی حقی و حق خوانده بر هستی امامت

ثبت شد پیروزی اسلام در صلح و قیامت

وحی منزل هست مانند کلام الله پیامت

می نباید برد جز با عزت و تمجید نامت

"میثم" این الهام را از آیه قرآن گرفته

با تو لای تو در دل پرتو ایمان گرفته

شکر خدا به عشق شما مبتلا شدیم

شکر خدا به عشق شما مبتلا شدیم

روز ازل کبوتر بام شما شدیم

منت گذاشت بر سرمان از ازل خدا

با خانواده های شما آشنا شدیم

با فخر ، کس زنوکری اش دم نمی زند

جز ما که نوکر حسن مجتبی شدیم

بر دامن تو دست توسل زدیم ما

بنگر که بعد از آن ز کجا تا کجا شدیم

با ذکر یا

حسین و حسن خو گرفته ایم

ما با بقیع عاشق کربلا شدیم

ما مومن مدام شما خانواده ایم

ما با شما شدیم اگر با خدا شدیم

لا ریب فیه سیدنا روز مرگ ماست

روزی خدا نکرده زتو گر جدا شدیم

زهرا نظاره کرد بر آن صورت شگفت

جشن تولد حسنش را علی گرفت

ماه خدا ببین مه دیگر حلول کرد

این ماهِ ، ماهمان دو برابر حلول کرد

در آسمان خانهء زهرا و مرتضی

ماه جمال سبط پیمبر حلول کرد

نام پدر چقدر برازندهء علی است

خورشید روی سینهء حیدر حلول کرد

می ترسم اینکه ماه رخش را نظر زنند

از بس که ماه روش منور حلول کرد

در روزهای ماه خدا شک پدید شد

بدر تمام یک شب عقب تر حلول کرد

شد امر مشتبه مه شوال دیده شد

وقتی که ماه زهرهء اطهر حلول کرد
این خانواده نورٌعلی نور کلهم
سیمایشان به شعر، مکرر حلول کرد
خورشید آسمان زحضورش مرخص است
زهرائی است از وجناتش مشخص است
شب رفت و وقت آمدن آفتاب شد
خورشید هم ز هرم وجودش مذاب شد
مصداق داشت نام حسن با صفات او
نام حسن برای حسن انتخاب شد
تو حُسن یوسفی به تجلی که در دل
بی تاب مادر و پدرت قند آب شد
آقا به گرد پای تو حاتم کجا رسید
سائل کجا زخانهء لطفت جواب شد
از بس خدا هنر به جمالت به خرج داد
یوسف به حیرت از پسر بوتراب شد
هر گوشه ای ز عالم از عطر تو سهم برد
این گونه بود قسمت قمصر گلاب شد
در زیر سایهء تو همیشه دعایمان
با محسن بحق حسن مستجاب شد
در وصف تو که کار خداوند ، نه من است

مفعول و فاعلات و فعل لال و الکن است

مثل همیشه کن به دو چشم ترم کرم

از حرمت دو دست تو شد محترم کرم

این

دستهای خالی خود را هزار بار

آورده ام به محضر تو تا برم کرم

دشمن کنار سفره‌ء تو سیر شد حسن

با دست های لطف تو شد باورم کرم

در کوچه موج می زند آقا گدا گدا

در خانه‌ء تو ریخته آقا کرم کرم

هر واژه ای به جای خودش نیک می شود

دنبال نام نیک شما لاجرم کرم

شاید نداشتی حرم درخوری ولی

تو داشتی به وسعت صدها حرم کرم

تا بلکه حق مطلب دستت ادا شود

در بیت بیت شعر تو می آورم کرم

آقا کسی ندیده در عالم ز تو بدی

حقا کریم مطلق آل محمدی

تواز همه کریم تری و شفیع تر

حاجت گرفتن از تو ز حاتم سریع تر

گویند استطاعت حج مال اغنیاست

اما گدای تو زهمه مستطیع تر

همچون بقیع کیست که خاکی و بی ریاست

شخصیت بقیعت از عالم منیع تر

آن روز می رسد که حریمی بنا کنیم

از این که هست درخور شان و بقیع تر

کوری دشمنت به سر ماست نقشه ها

از نقشهء تمام حرم ها بدیع تر

کم کم مدینه را ز برای تو می خریم

حتی ز آستان رضا هم وسیع تر

ما گنبدی برای تو داریم در نظر

از گنبد تمام امامان رفیع تر

گرچه ضریح کربلا طرح محشریست

طرح بقیع فرشچیان چیز دیگریست

قامت چو سرو و روت مه و موت شب ترین

در محضر خدای ادب با ادب ترین

محشر که خلق ، مضطر و حیران و بی کسند

باشد محبتان به شما منتسب ترین

ذکرت فریضه نیست ولی ای خدای جود

سوگند می خورم که بود مستحب ترین

با بوسه از لبان تو افطار کرد علی

ای خنچه های لعل لب تو رطب ترین

دشمن هم از عطای شما برد بهره ها

نوع کرامت تو در عالم عجب ترین

کی فاصله گرفت ز لبهای تو خدا

مومن ترین

خلقی وقرآن به لب ترین

محشر به سوی جنت رضوان محب تو

باشد جلوترین و عدویت عقب ترین

آقا سلام بر تو دعای مجیر ماست

ذکر مدام نام تو جوشن کبیر ماست

ای وامدار حسن جمالت بهارها

گیسوی و روت مبدا لیل و نهارها

عالم به یک نگاه تو تسخیر می شود

نذر نگاه توهمه ، دار وندارها

آقا خوشا به حال محبان مخلصت

محشر به دست توست همه اختیارها

یاد حنین و بدر و احد زنده می کند

بعد از علی به دست شما ذوالفقارها

تنها نه کشته مردهء تو من یکی شدم

دیوانهء تواند هزاران هزارها

ما از جوار عشق تو پا پس نمی کشیم

ما میثم توایم و به دنبال دارها

هستی به گرد هستی تو هست در طواف

دور سرت مدار تمام مدارها

ای ذوالجلال سوی دلم یک نگاه کن

قدری بقیع قسمت این روسیاه کن

رمضان بهشت خدا شده ز گل جمال تو یا حسن

رمضان بهشت خدا شده ز گل جمال تو یا حسن

مه نیمه اختر کوچک و مه نو هلال تو یا حسن

یم علم و حکمت و معرفت نمی از کمال تو یا حسن

دل دشمنان تو را برد نبوی خصال تو یا حسن

صفحات و متن کتاب حق رخ و خطّ و خال تو یا حسن

به خدا رسیده ز بندگی طیران بال تو یا حسن

تو چراغ بزم وصال حق تو بهار خلد مخلّدی

تو خدای حسن و ملاحتی تو یگانه عبد مؤیّدی

تو به جسم، جان کتاب حق تو به روح، روح مجرّدی

تو کمال کلّ کمال ها تو جمال خالق سرمدی

تو علی تو فاطمه تو حسن تو حسین یا که محمّدی

که عیان جلالت پنج تن بود از جلال تو یا حسن

تو محیط عالم حکمتی تو مه سپهر امامتی

تو زمامدار مشیّتی تو امام صبر و شهامتی

تو مه سپهر ولایتی تو تمام جود

و کرامتی

تو خدای را رخ و جلوه ای تو رسول را قد و قامتی

تو پناه خلق دو عالمی تو شفیع روز قیامتی

نه عجب که عفو کند خدا، همه را به خال تو یا حسن

نه عجب که فخر کند خدا، به مَلَک ز شوق عبادتت

نه عجب که غنچه به صبحدم، شکفد به عرض ارادتت

همه انبیا شده معترف به جلال و مجد و سیادتت

زطلوع صبح خجسته تر، شب جانفزای ولادتت

من و لطف وجود و عطای تو، که کَرَم بود همه عادتت

به عطا و حلم و کرم کسی، نبود مثال تو یا حسن

به تمام دین خدا قسم، که تمام دین خدا تویی

به بهشت و ارض و سما قسم، که بهشت و ارض و سما تویی

به مقام و سعی و صفا قسم، که مقام و سعی و صفا تویی

به قیام و صبر و روح و رضا قسم، که قیام و صبرو رضا تویی

به دعا و روح دعا قسم که دعا و روح دعا تویی

شده اقتدار ستمگران، همه پایمال تو یا حسن

ولی خدا ثمر نبی، گهر علی دُرّ فاطمه

نگهت مسیح و مسیح جان، نفست شفای دل همه

دهن تو چشمهٔ معرفت، سخن تو آیت محکمه

همه را به عشق تو های و هوی، همه را به ذکر تو زمزمه

به محبّت تو مرا بود، ز شرار نار چه واهمه

که بهشت لطف خدا شده، دلم از خصال تو یا حسن

تو سجود من تو رکوع من، تو سلام من تو نماز من

تو مطاف من تو طواف من، تو عراق من تو حجاز من

تو شرار سوز و گداز من، تو بهار گلبن راز من

تو سرور من تو نوای من چه به سوز من چه به

ساز من

نبود قسم به ولایتت، به گل بهشت نیاز من

اگرم به دست، جوانه ای رسد از نهال تو یا حسن

هله ای تکلّم قدسیان، شب و روز نُقل روایتت

صفحات مصحف جان پر از، سُوَر لطیف حکایتت

به محبّتت به مودّتت، به کرامتت به عنایتت

که بود نگاه توسّلم، به چراغ راه هدایتت

به خدا قسم خجلم ز تو، که به ادّعای ولایتت

به زبان محّب تو بوده ام، به عمل ملال تو یا حسن

منم آنکه با همه زشتیم، سر خود به خاک تو سوده ام

چو دو چشم خویش گشوده ام، به محبّت تو گشوده ام

دل خلق را به فضائل و به مناقب تو ربوده ام

به علی قسم به نبی قسم، به خدا محبّ تو بوده ام

به ولای تو به ثنای تو، غزل و قصیده سروده ام

ز تو گفته ام ز تو خوانده ام به زبان حال تو یا حسن

امشب دوباره قصد استغفار کردم

امشب دوباره قصد استغفار کردم

یعنی به کوچک بودنم اقرار کردم

میخواهم از حالا فقط مال تو باشم

شرمنده ام آقا که بد رفتار کردم
میدیدم اینکه خار چشمت هستم اما
بیهوده بر این کارها اصرار کردم
امشب به جای گفتن العفو العفو
هفتاد دفعه یاحسن تکرار کردم
هرشب کنار سفره در فکر حسینم
امشب به یاد مجتبی افطار کردم
من نذر کردم که غلامت باشم آقا
تا آخر عمرم بنامت باشم آقا
ای اولین فرزند زهرا یا حسن جان
ای دلبر و دلبند زهرا یا حسن جان
تو آمدی زهرا و حیدر شاد هستند
ای معنی لبخند زهرا یا حسن جان
مادر تو را هر لحظه در آغوش دارد
یعنی شدی در بند زهرا یا حسن جان
یارب به حق مجتبی همسایه ها را...
نامت شده سوگند زهرا یا حسن جان
تو آمدی تا آبروی شهر باشی
دروازه ی رحمت

به سوی شهر باشی

مهر شما در سینه از روز ازل بود

با صلح جنگیدن نبردی بی بدل بود

ای مرجع تقلید عظمای مدینه

رفتارتان حی علی خیر العمل بود

ای بهترین شاگرد دست آموز حیدر

دشمن اسیر ضرب شصتت در جمل بود

با بانگ تکبیرت زمین میلرزد آقا

انگار پای دشمنت روی گسل بود

خون تو در رگهای قاسم موج می زد

چون مرگ شیرینتر برایش از عسل بود

تو روی نام مادرت حساس هستی

استاد رزم حضرت حضرت عباس هستی

من خوب میدانم که این آقا کریم است

جای کبوتر بین صحنش یا کریم است

اینجا کسی با دست خالی برنگشته

آقا شبیه مادرش زهرا کریم است

هر کس به دریا رفت مروارید برداشت

اینها به این معناست که دریا کریم است

باران ببارد خوب و بد فرقی ندارد
باران برای کل آدمها کریم است
آقا بیا که پشت در سائل رسیده
طوفان زده اتگار بر ساحل رسیده
آقا برایت یک حرم باید بسازیم
یک پنجره فولاد هم باید بسازیم
پایین پایت میشود یک باب قاسم
بالا سرت باب الکرم باید بسازیم
یک باب صادق ، باب باقر ، باب سجاد
یعنی سه صحن دیگرم باید بسازیم
باید فراخوان داد بین شاعرانت
ترکیب بند محتشم باید بسازیم
در بین اشعارم شبی آقا به من گفت
صحنی برای مادرم باید بسازیم
ای ناخدای کشتی اولاد زهرا
کی میرود از خاطر تو یاد زهرا
هرگز نشد روزی به فکر در نیفتی
هر شب به یاد چادر مادر نیفتی
اینجا ملائک بال خود را پهن کردند
از روی سجاده شبی با سر نیفتی

هر روز میفتی زمین در راه خانه

ما آرزو داریم تا دیگر نیفتی

ما آرزو داریم مثل مادر خود

آتش نگیری بین خاکستر نیفتی

این اشک ها یعنی که ما طاقت نداریم

ما هیچ جایی جز همین هیئت نداریم

مطلع شعر من از عشق تو حیران شده است

مطلع شعر من از عشق تو حیران

شده است

بیت در بیت دلم بی سر و سامان شده است

عالم پیر دگر باره چه در بر دارد

گوئیا شور جوانیست که در سر دارد

لحظه آمدنش غصه نهان خواهد شد

"عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد"

وخدا خواست که یک برگ دگر رو بکند

جهت قبله نما روی به آن سو بکند

مژده آمدنش تا به پیمبر دادند

همه ذرات جهان در تب و تاب افتادند

نور خورشید ز دامان قمر می آید

چقدر طفل به مادر به پدر می آید

چهره اش ، ناز نگاهش به پیمبر رفته

کرم و عاطفه اش نیز به مادر رفته

این پسر کیست چنین جلوه محشر دارد

از همین کودکی اش هیبت حیدر دارد

ماه مهمانی حق نیز به مهمانی اوست

امشب افطار علی بوسه به پیشانی اوست

و در آن لحظه که این کودک شیرین آمد

شک ندارم که خدا نیز به تحسین آمد

تا در آئینه ی او حُسن خدا را دیدند

نام او را ز سماوات حَسن نامیدند

بر لبان علی و فاطمه لبخندآمد

کوچه امشب به تماشای حسن بند آمد

و خداوند روی سر در افلاک نوشت

هست او سید و آقای جوانان بهشت

دشمنش خوار و ذلیل است مریض است مریض

پسر حیدر و زهراست عزیز است عزیز

در شجاعت که شده فاتح پیکار جمل

و شهادت شده در کام پسرهاش عسل

مادرش نام مرا سائل این خانه نوشت

روزی شعر مرا نیز کریمانه نوشت

پدرش گفت بیاییم و گدایش باشیم

کاش امشب همه مشمول دعایش باشیم

دلخوش از مستحبی هستم و شد ورد لبم

چون که واجب شده پاسخ بدهی مستحبم

با لب روزه تو را می دهم ای یار سلام

که کریمانه بگویی به من زار سلام

سائل خانه ات از حد و عدد بیرون است

آسمان نیز به درگاه شما مدیون است

نظری کن که در

این ماه مسلمان بشویم

کاش بر سفره ی افطار تو مهمان بشویم

ای عشق ببین حال پریشانی ما را

ای عشق ببین حال پریشانی ما را

ای شوق نشان آتش حیرانی ما را

ای شور بیاور میِ توفانی ما را

تا صبح ببین ناد علی خوانی ما را

ما مرد شرابیم اگر هست بیارید

ما را به در بیت علی مست بیارید

دیدند همه قبله ی دنیا شدنش را

ذوق علی و گرم تماشا شدنش را

دیدند و ببینید مهیا شدنش را

لبخند علی و شب بابا شدنش را

تنها نه پدر عاشق خندیدن او بود

تا صبح نبی منتظر دیدن او بود

انگار شب قدر مقدر شده امشب

انگار نبی باز پیمبر شده امشب

برخیز زمین گوش زمان کر شده امشب

برخیز و ببین فاطمه مادر شده امشب

یک جلوه ز تصویر خداوند رسیده

امشب پسر شیر خداوند رسیده

بگذار که یعقوب گشاید نظرش را

تا با تو فراموش نماید پسرش را

هیچ است اگر عشق بریده است سرش را

رو کرده خدا با تو تمام هنرش را

لبخند بزن گردش این روز و شب از توست

شیرینی افطار پیمبر رطب از توست

یک چشم بگردان و زمین زیر و زبر کن

یک ناز بفرما همه را خون به جگر کن

بند آمده این راه از آن کوچه گذر کن

ما خاک قدمهات به ما نیز نظر کن

چشمان تو محراب سحرهای حسین اند

قطعا پسران تو پسرهای حسین اند

وای از جلوات جبروتی که تو داری

از شدت نور ملکوتی که تو داری

فریاد از آن اوج سکوتی که تو داری

حق گرم تماشای قنوتی که تو داری

پیش تو ذلیلم به ضریحی که نداری

یک عمر دخیلم به ضریحی که نداری

دور و برتان این همه بیمار اگر هست

یا این همه در شهر بده کار اگر هست

این قدر گدا بر در و دیوار اگر هست

تقصیر که

شد این همه سر بار اگر هست

دیدند کرم روی کرم می دهی آقا

ماندیم عجب بوی کرم می دهی آقا

چشم تو سخن از غم و از سر به من گفت

از شمع شدن شعله شدن آب شدن گفت

با لطف تو چشمان من اینگونه سخن گفت

یک چشم حسینی شد و یک چشم حسن گفت

هرچند خدا خواست کرم داشته باشی

انگار بنا نیست حرم داشته باشی

سوزاند اگر غصه ی تو بال و پرم را

سوزاند غم زینبیه هم جگرم را

من نذر نمودم که کنم هدیه سرم را

ای کاش بیارند از آنجا خبرم را

سوگند در سینه غم خواهر تو هست

هستیم سپر تا حرم خواهر تو هست

مقصود عشق حس شعوری خدایی است

مقصود عشق حس شعوری خدایی است

ابزار عشق عقل و دل کبریایی است

عشقی که ابتدای ازل ابتدای اوست

عشقی که مرز نقطه بی انتهایی است

ننگ است پیش غیر اگر دست سائلی

درپیش عشق رتبه شاهی گدایی است

هفت آسمان غبار قدم های عاشق است

آن عاشقی که سینه او مجتبایی است

خوشبخت آن دلی که اسیر حسن شود

خوشبخت تر سری که به عشقش هوایی است

گشتم به هرکجا که کنم وصف این کلام

تفسیر عشق نام حسن گشت والسلام

تو آمدی و آیه رحمت شروع شد

سرسبز شد جهان و طراوت شروع شد

بستیم سوی چشم تو قدقامت صلات

عاشق شدن به نیت قربت شروع شد

برخواسنی تمام جهان پای تو نشست

با قامت تو روز قیامت شروع شد

تا همنشین سائل بی بال و پر شدی

بین گدا و شاه رفاقت شروع شد

آقا هزارو یک شب عمر جهان گذشت

از پیچ زلف تازه حکایت شروع شد

تازه شروع قصه ما پر کشیدن است

یک جرعه از سبوی حسن سرکشیدن است

افطار شد چه خوب خداوند سفره چید

خرمای

سفره رمضان علی رسید

کوتاه شد اگر چه , ولی عرض تهنیت

هفت آسمان به قامت تو جامه ای برید

هرکس که دید چشم تورا گفتش این بُود

شیرین ترین رطب که زبان بشر چشید

باز است دستهای تو از بس برای خلق

هرگز کسی به پیش تو مشت تو را ندید

حی علی الکریم وعلی العشق سر دهم

وقت نماز سائلی عاشقان رسید

درحلقه های زلف تو عالم اسیر شد

هرکس اسیر عشق حسن شد امیر شد

بگذار تا که باغ شما را چمن شوم

یعنی که با غبار رهت هم وطن شوم

یک عمر مزد نوکری ام را نخواستم

بگذاربا لباس غلامی کفن شوم

من غرق در توام اثری نیست از خودم

یک لحظه هم مباد کمی خویشتن شوم

شکر خدا کمال نعم شد نصیب من

تا نوکر حسین وگدای حسن شوم

وقتی به سوی تربت تو می دهم سلام

از غصه مزار تو غرق محن شوم

دستم به روی سینه زدم تا بقیع بال

خواهم زیارتت بکنم با پر خیال

آقا سلام برتو و آن تربت غریب

آقا سلام بر تو و آن قسمت غریب

ای کاش شمع میشدم آقا که لحظه ای

روشن شود ز شعله ام آن ظلمت غریب

تنها به پشت پنجره های بقیع تو

باگریه آه میکشم از حسرت غریب

غربت زلحظه لحظه عمر تو جاری است

کوه از کمر شکسته از این قسمت غریب

از لحظه ای که موی سرت را سپید کرد

در کوچه مانده بودی آن غیرت غریب

این حرف ها حرف دل یک یا کریم است

این حرف ها حرف دل یک یا کریم است

غصه نخور ای دل خدای ما کریم است

از سفرهٔ خالی خود بیمی ندارد

هرکس که ذکرش لا اله الّا کریم است

هرگز دری را در پی روزی نکوبیم

روزی

ما از روز اول با کریم است
آن که خدا ما را گدای او نوشته
یک چشمه یک دریا نه یک دنیا کریم است
امشب شب تغییر در ضرب المثل هاست
هر چه گدا کاهل بود، آقا کریم است
آنها که رزق عشق من را می نویسند
بر سینه ام نام حسن را می نویسند
جز نیمهٔ ماه خدا آن هم سحرها
هرگز نمیبینی از اینگونه قمرها
گفتند که کوه نمک آمد؛ خوش آمد
شیرین تر از قند است این گونه خبرها
پور پیمبر هم شود فرزند حیدر
پس خوش به حال این پسر با این پدرها
کوری چشم شور آن بیوه زنی که
می ترسد از فردای سبز این پسرها
باید عقیقه کرد باید حرز انداخت
باید بپوشانیش از چشم و نظرها
دور سرش اسپند می سوزاند مادر
هر شب برایش چار قل می خواند مادر

تا حس کنی حیّ علی خیرالعمل را
آغاز کن با یا حسن بیت الغزل را
پیش کریمان کمتر از شاهی نخواهی
در خاطرت بسپار این ضرب المثل را
امسال هم درنیمه ی ماه مبارک
برداشت عطر نذری مادر محل را
از شوق حُسن خَلق و حُسن خُلقش امشب
سجده برآور خالق عزّوجل را
ارث شجاعت را به او داده پیمبر
میدان نبیند بعد از او این گونه یل را
روزی که پرچم را به دوش او نهادند
یکباره پایان داد غوغای جمل را
با صلح او اسلام تا امروز مانده
کافر مشو این حرف های مستدل را
گرچه از او مظلوم تر عالم ندارد
هرکس که او را دارد اصلاً غم ندارد
جز شوق رفتن در سرت داری، نداری
جز اشک در چشم ترت داری، نداری
تنهاترین سردار، غیر از خانواده
یاری میان لشگرت داری، نداری

ای مهربان حتی پس از نوشیدن زهر
در سینه بغض از همسرت داری، نداری
آقای من، بعد از گذشت چارده قرن
یک زائری دور

و برت داری، نداری

چشمان من شمع عزای توست اما

یک شمع بالای سرت داری، نداری

بین تمام روضه های گریه دارت

تو روضه ای جز مادرت داری، نداری

دیدی که رد شد دستی از روی سر تو

دیدی به دیواراست نقش مادر تو

امشب که شب اوج مناجات دل ماست

امشب که شب اوج مناجات دل ماست

این مسجد و محراب خرابات دل ماست

با یار شب وصل و ملاقات دل ماست

بر مقدم دلدار مباهات دل ماست

حیف است که دور از رخ جانانه بمیرم

مگذار که پشت در میخانه بمیرم

امشب که در میکده ی عشق تو باز است

دست همه عشّاق بسوی تو دراز است

یا رب سببی ساز شب ماه حجاز است

با حضرت معشوق شب راز و نیاز است

وقت است که بر مقدم جانانه بمیرم

مگذار که پشت در میخانه بمیرم

یکروزه شده دلبر ما عید بگیرید

از معرفتش هدیه ی جاوید بگیرید

از دست حسین باده ی توحید بگیرید

وز مادر او برگه ی تائید بگیرید

اینجاست که واجب شده رندانه بمیرم

مگذار که پشت در میخانه بمیرم

با ماه خدا زمزمه ی یار بگیریم

از کام حسن تا سحر افطار بگیریم

هنگام سحر می طلبد سجده ی خونین

آن روز که ما روزه علی وار بگیریم

مجنون شده و با دل دیوانه بمیرم

مگذار که پشت در میخانه بمیرم

ما طاقت یک جلوه ی دلدار نداریم

حیف است که ما دیده ی دیدار نداریم

ظرفیّت هم صحبتی یار نداریم

با این همه با غیر حسن کار نداریم

ای کاش که در عشق کریمانه بمیرم

مگذار که پشت در میخانه بمیرم

بد مستی ما را مکن ابراز نگارا

با مستی مستان بنما باز مدارا

تقصیر لب لعل نگار است خدا را

خجلت زده کن مثل همیشه تو گدا را

موسی صفت از جلوه ی پیمانه بمیرم

مگذار که پشت در میخانه بمیرم

ای خوش سحری را

که سر دار بمیرم

منصورم و چون میثم تمّار بمیرم

در حال ثنا خوانی دلدار بمیرم

سخت است که بیمار و گنهکار بمیرم

هر چند که یک گوشه غریبانه بمیرم

مگذار که پشت در میخانه بمیرم

آن بنده ی زشتم که خریدار ندارم

برده نفروشید که بازار ندارم

از خدمت ارباب کرم عار ندارم

در کوله به جز توشه ای از خار ندارم

خوب است که در کنج همین خانه بمیرم

مگذار که پشت در میخانه بمیرم

بد تر ز من ای خالق بخشنده نداری

همچون من خود باخته شرمنده نداری

مأموریت حضرت موساست بهانه

در خلقت خود بد تر از این بنده نداری

بیمارم و در پای طبیبانه بمیرم

مگذار که پشت در میخانه بمیرم

عمریست که جان در غم جانانه بسوزد

دل در غم یک دختر دردانه بسوزد

آن شمع که در گوشه ی ویرانه بسوزد

از غربت او غربت پروانه بسوزد

با دختر سلطان به عزا خانه بمیرم

مگذار که پشت در میخانه بمیرم

نوکر حلقه به گوشیم و اسیر حسنیم

نوکر حلقه به گوشیم و اسیر حسنیم

گره کور نداریم فقیر حسنیم

نسل در نسل همه خاک مسیر حسنیم

کشته و مرده فرزند صغیر حسنیم

پیرو راه حسینیم و پریشان حسن

همه گویند به ما بی سر و سامان حسن

در دل مادرمان فاطمه جایی داریم

منصب نوکری شاه وفایی داریم

از عنایات حسن نان و نوایی داریم

خودمانیم چه روزی و بهایی داریم

روی هر شاپرکی را به خدا کم کردیم

رمضان تا رمضان دور حسن می گردیم

حال دادند به ما باز چه بی اندازه

تازه شد ماه خدا حال و هوایش تازه

رمضان از قدمش گشت پر از آوازه

شده استان کرم صاحب یک دروازه

بازهم خیره کننده شده این شادی دل

آمده روز شریف حسن آبادی دل

دست و دل بازترین مرد در این دنیا اوست

اولین معجزه فاطمه و مولا اوست

دل پر از شوق گدایی

است اگر آقا اوست

بانی تا ابد خیریه زهرا اوست

همه فخر حسین است علمداری او

الگوی حضرت عباس وفاداری او

ارث پیغمبریش دلبری و آقایی است

مثل بابا دل او قیمتی و زهرایی است

قمر فاطمه و یوسف هر لیلایی است

عاشقش هر که نشد عاقبتش رسوایی است

دلبران روی زمین هر چه بگردند زیاد

تا حسن هست نباید به کسی دل را داد

اوج آنجاست که کوبیده شده پرچم او

باغ رضوان خدا گوشه ای از عالم او

هرکسی مرد خدا هست شده آدم او

هر دل بی سر و پایی نشود محرم او

عاشق معرفتش فاطمه و شاه حنین

دست بر دامن او زینب و عباس و حسین

کیست مانند حسن مومن و تسلیم خدا

در دلش مثل علی نیست به جز بیم خدا

ثروتش مثل خدیجه شده تقدیم خدا

کافی دشمن او سوره تحریم خدا1

صلح او کنده ز جا پرچم شیطانی را

حیدری گشت ز غوغای سکوتش دنیا

هیچ مردی به جهان مثل حسن تنها نیست

دیده ای نیست که از بی کسی اش دریا نیست

شب عید است ولی دور و برش غوغا نیست

حال پیغمبر و زهرا و علی طوفانی ست

علت غربتش این است که سرباز علی است

پهلوان جمل و یار سرافراز علی است

×××

1- سوره تحریم علیه عایشه و حفصه نازل شد

آماده شد سفره، کرم، خِیل گداها

آماده شد سفره، کرم، خِیل گداها

می آید امشب واژه واژه رمز دریا

مهمان ویژه آمده بر سفره ی ما

مهمان نباشد میزبان عرش اعلا

امشب صفا می بارد از دست کریمی

باید بخوانم یا علیُّ یا عظیمی

می بارد از دست خدا باران رحمت

آرام می آید صدای پای حیرت

دنیا ندیده جلوه ای با این ابهّت

خورشید آورده ست دامان رسالت

امشب خدا آقای دیگر آفریده ست

یعنی که حیدر بهر حیدر آفریده ست

امشب می و میخانه

و پیمانه جور است
امشب شراب عاشقان یک کاسه نور است
امشب زمین و آسمان غرق سرور است
چون کاروان یار در حال عبور است
امشب دوباره حضرت موسی به نیل است
سردسته ی مستان امشب جبرئیل است
پر شورتر از موج دریاهاست این عشق
آرام تر از صحنه ی صحراست این عشق
در امتداد ذکر یا زهراست این عشق
بین تمام عشق ها آقاست این عشق
این عشق، عشق مجتبی ماه زمین است
آیینه ی عشق امیرالمومنین است
ای منتهای آرزوی دردمندان
تنها کریم دست های مستمندان
روشن ترین مهتاب قلب تار دوران
باران ترین خورشید، ای همپای باران!
بوی خوش هم صحبتی را از تو جویم
وقتش رسیده با تو حرفم را بگویم
آیینه دار وجه ختم المرسَلینی

ماه سماواتیّ و خورشید زمینی

خیرالاَنامی تو، مُعزُّ المُومنینی

مجنون ترین لیلای رَبُّ العالمینی

در صحنه های عشق تنها تک سواری

تو مثل مادر، مثل بابا تا نداری

تا آمدی شام علی رنگ سحر شد

آغوش حیدر سجده گاه صد قمر شد

تا عکس تو در قاب چشمش جلوه گر شد

زهرا دگر مادر شد و حیدر پدر شد

در بیستون عشق تا تکثیر گشتی

با جمع زهرا و علی تعبیر گشتی

بر روی دستان پیمبر جان گرفتی

چون ابر بودی، رخصت باران گرفتی

شأن نزول سوره ی انسان گرفتی

تو زندگی از لؤلؤ و مرجان گرفتی

تو اولین ایجاد یک وصل مطهّر

اَلحق که مروارید زهراییّ و حیدر

ناز نگاه مهربان تو چه زیباست

جغرافیای چشم هایت رو به دریاست

مهتاب از آیینه ی روی تو پیداست

لالایی خواب تو با امّ ابیهاست

ماهی، چه والایی، چه زیبایی حسن جان !

یوسف ترین فرزند زهرایی حسن جان !

من با گداییّ تو آقا خو گرفتم

بی آبرو بودم که رنگ و بو گرفتم

با غصه هایم در بغل زانو گرفتم

از شرم چشمان تو از تو رو گرفتم

با این

که بد بودم مرا کردی غلامت

آقای بی مانند، قربان مرامت

تنهاترین سردار غربت، من فدایت

فخرم به عالم این بُوَد هستم گدایت

شاهم زمانی که شوم خاک عبایت

ای کاش می بودم وَ می مُردم به پایت

هر آن چه دارم از تو دارم، کم ندارم

وقتی (اسیرت) می شوم، ماتم ندارم

این کیست که آقای جوانان بهشت است؟

این کیست که آقای جوانان بهشت است؟

نامی ست که بر کنگرۀ عرش نوشته است

از نور محمّد تن این پاک سرشته است

عطر نفسش رایحۀ بال فرشته است

امشب شب رویش، شب میلاد بهار است

از جذبۀ این جلوه فلک آینه زار است

امشب نظر ساقی این میکده عام است

آیینه بیارید که این جلوه مدام است

نور است و نوید است و درود است و سلام است

ماه است و تمام است و امیر است و امام است

ای گمشدگان ! جلوهٔ خورشید هدایت !
ای سوختگان ! چشمهٔ جوشان ولایت !
بهر تن این طفل، ملک پیرهن آورد
چون فاطمه را خندهٔ او در سخن آورد
پرسید چه نام از تو خدا نزد من آورد؟
جبریل ز عرش آمد و نام حسن آورد
تو حُسن خداوندی و نام تو حَسن شد
پس گفت پیمبر، حَسن آیینهٔ من شد
نور از فلک و گل به زمین جوش گرفته
تا عرش، گل نام تو در گوش گرفته
زهرات به صد بوسه در آغوش گرفته
احمد به برت خوانده و بر دوش گرفته
کای نور دل و دیده ام ای جان و تن من !
جانم حسن من حسن من حسن من !
مردم ! چو برآنید مرا دوست بدارید
در راه وفای حسنم کم مگذارید
نور دل من آمده، آیینه بیارید
گر اهل ولایید، به او دل بسپارید
عهد حسنم، نقش دل و جان شما باد
در روز شفاعت ز شفیعان شما باد

ای چشم بهشت از گل لبخند

تو روشن

ای دیدهٔ خورشید به پیوند تو روشن

خورشید فلک نیست به مانند تو روشن

عالم شده از صورت دلبند تو روشن

لبخند بزن غنچهٔ تو تازه ترین است

چون حُسن تو در عرش پر آوازه ترین است

مولا که سر سفرهٔ بانوی فدک بود

از ذکر حسین و حسنش نان و نمک بود

روشن ز حسین، آینهٔ چشم فلک بود

دیدار حسن، روشنی چشم ملک بود

شادی پیمبر، همه جان و دل مولا

روشن ز دو آیینه شده خانهٔ زهرا

این کیست که در عرش خدا چشم و چراغ است

آری حسن است این که نخستین گل باغ است

ای آن که تو را مادرِ خورشید سراغ است

بازار دل افروزی عالم ز تو داغ است

تا باد جهان مست می جام حسن باد

تا باد، بهار دل ما، نامِ حسن باد

وفات حضرت خدیجه

ای عزیز جان پیغمبر سلام

ای عزیز جان پیغمبر سلام

ای که بر زهرا تویی مادر سلام

سرور زنهای اهل جنتی

ای که تو مسند نشین عزتی

مات و مفتون شما عقل بشر

تا قیامت حرفتان نقل بشر

مدحتان گفتن نباشد کار ما

نام تو بالاتر از افکار ما

شد زبان الکن زنام اطهرت

کی رسد زن در مقام اطهرت

مادر زهرایی و فخر زنان

دیگر همچون تو زنی بیند زمان؟

ای که دین با بخششت جاوید شد

ناامیدی ها همه امید شد

سختی دوران تحمل کرده ای

تلخ ها را همچنان مل کرده ای

سنگر مستحکم پیغمبری

در وقایع هم رکاب حیدری

تو زنی اما به معنا شیر نر

بر پیمبر در حوادث چون سپر

تو وجودت مصطفی را ایمن است

دشمنی با هر که او را دشمن است

مونس درد و غم احمد تویی

در مصیبت همدم احمد تویی

روز محشر دستگیری می کنی

تو زنی اما امیری می کنی

این نفسها بی امان تقدیم تو

صدهزاران بارجان تقدیم تو

دل به پای مهرتو دادن خوش است

در ره عشق

شما مردن خوش است

کن نگاهی تا ز شوقش جان دهم

هر چه می خواهی بگو تا آن دهم

یک نظر انداز بر احوال ما

جان بده بر این شکسته بال ما

در غمت سوز و گدازم را ببین

روی صورت غنچه اشکم بچین

حضرت زهرا عزادار شماست

صاحب ختم عزایت مصطفاست

در عزایت فاطمه بی تاب گشت

چشمه های اشک او پرآب گشت

مجلس روضه بپا شد وای وای

دل به یادت کربلا شد وای وای

سر لوحه ایمان و امان است خدیجه

سر لوحه ایمان و امان است خدیجه

سرمشق ره حق طلبان است خدیجه

بانوی حرم خانه وحی نبوی اوست

در چشم نبی گوهر جان است خدیجه

گنجینه پُر گوهر تقوا و شرافت

آئینه توحید نشان است خدیجه

سرچشمه فضل و کرم و بخشش و احسان

بر جمله ایثارگران است خدیجه

سرسبزترین سرو سرافراز فضیلت

در فصل بهاران و خزان است خدیجه

در گلشن ارزنده توحید پرستی

چون کوثر جوشنده روان است خدیجه

گر فاطمه اش بانوی زن های بهشتی است

نور دل گل های جنان است خدیجه

پیداست شبِ آخرِ عمرش، ز نگاهش

بر فاطمهٔ خود نگران است خدیجه

در حسرت بی مادری فاطمه خویش

آزرده دل و اشک فشان است خدیجه

آمد کفن از سوی خداوند برایش

محبوب خداوند جهان است خدیجه

قدرش به خدا هیچ نیاید ز «وفائی»

زیرا که فراتر ز بیان است خدیجه

وقتی خدیجه رفت پیمبر عزا گرفت

وقتی خدیجه رفت پیمبر عزا گرفت

آمد زمان پیری و دستی عصا گرفت

شکر خدا به لرزه نیافتاد زانویش
دست رسول را چو دو دست خدا گرفت
مرهم گذارِ زخمِ تنِ مصطفی که رفت
زخم تنش دوباره سراغ دوا گرفت
اشکی چکید و ابر غم از پشت پلک ها
بارانِ درد بود که بی منتها گرفت
طوفان وزید و شعله غم در زبانه شد
قلب حزین دخترکی بی هوا گرفت
بابا نبینمت که چنین گریه می کنی
بابا اگر چه مادر ما را خدا گرفت
من خانه دار کوچک این خانه می شوم
این خانه ای که در دل او غصه جا گرفت
تنها نه مام باب که ام الائمه شد
با نقد جان ز معرکه خونِ بلا گرفت
تا قتل گاهِ پشتِ درِ خانه علی
آن جا که خصم غنچه نشکفته را

گرفت

با میخ در نوشت به دیوار خانه اش

گودی قتل گاه از این خانه پا گرفت

روزی به قامت خم و با اشک و آه آه

با زین العابدین دو سر بوریا گرفت

من کنیز آسمانی اله العالمینم

من کنیز آسمانی اله العالمینم

بانویی یکتا پرستم همدل اهل یقینم

خلقتم از صلب های پاک یک یک منتقل شد

تاج دارم در سیادت پاکدامان و متینم

بانویی هستم که جبریلش سلام آرد ز بالا

من مخاطب از خدا با خطبه ی روح الامینم

اولین درد آشنای آستان هل اتایم

اولین بانوی اسلامم سعادت را نگینم

محرم اسرار بعثت راز دار بیت وحی ام

همسر آزاده ی درگاه ختم المرسلینم

هستی ام نذر نبوت، ثروتم وقف رسالت

یاور پیغمبر اعظم امین مؤمنینم

کیستم من، در مقام سختی و رنج و مشقت

آن که در شعب ابی طالب حماسه آفرینم
درس دادم بانوان را درس از زهرا گرفتم
مادرم، اما به شاگردی دختر بی قرینم
گوهر عصمت ز اعماق صدف باید برآید
من همان دریای نورم چشمه سار یاسمینم
مادر زهرا که داند کیست غیر از خالق او
آفرین بر آفریننده که زهرا آفرینم
در مقامم بس، که ام الفاطمه هستم به عالم
ام زهرا، جده ی آن یازده نور مبینم
همسر من حامل وحی الهی بود اما
حامل عصمت منم در بطن پاک و عنبرینم
بانویی هستم که چون ایمان خود اظهار کردم
دیدم از هر سو قرین موج طعن مشرکینم
چون ولایت را پذیرفتم کمالم بیشتر شد
مفتخر از شان بیعت با امیرالمؤمنینم
شاد بودم در جوار رحمت نور پیمبر
لیک اوج درد و رنجم شد به شام واپسینم
از پیمبر چون شنیدم قصه ی سیلی و کوچه
خود به خود پژمردم و مردم به پای نازنینم
پیش مرگ دخترم هستم که می افتد به بستر

صید داغ سهمگینم کشته

ی سقط جنینم

از بهشت آمد برایم این کفن اما خدایا

بی کفن ماند حسینم، از حسینم شرمگینم

ای ز صد هاجرت درود و سلام

ای ز صد هاجرت درود و سلام

کرده مریم به محضر تو قیام

همسر مصطفی درود، درود

مادر فاطمه سلام، سلام

همتت وقف مکتب توحید

ثروتت پشتوانه اسلام

هم سلام تو را رسانده خدا

هم به تو فخر کرده خیر الانام

پانهادی فراتر از مریم

در جلال و کمال و قدر و مقام

از سر عالمی کشیدی دست

با رسول خدا شدی همگام

دخترت کوثر رسول خدا

پسرانت به جن و انس امام

با ادب باید از تو گفتن مدح

با وضو باید از تو بردن نام

چشم دین بر جمال تو روشن

دل احمد به وصل تو آرام

مؤمنین را یگانه مامی تو

مادر یازده امامی تو

تو به اسلام مادری کردی

تو به توحید یاوری کردی

عصمت از دامنت چنان جوشید

که به مریم برابری کردی

با محمد، محمدی گشتی

بر پیمبر، پیمبری کردی

بین طوفان و موج حادثه ها

فلک دین را تو لنگری کردی

تویی آن شیر زن که مردانه

ایستادی و حیدری کردی

تا کنی دلبری زپیغمبر

اول از خلق دل، بری کردی

با محمد ز هست و بود جهان

دست شستی و همسری کردی

دخت طاها ام ابیها را

این تو بودی که مادری کردی

مشرق یازده ستاره شدی

بلکه خورشید پروری کردی

صلوات خدا به اولادت

جان عالم فدای دامادت

تو صدف، فاطمه است گوهر تو

گوهر تو نه بلکه کوثر تو

بود بر یاری رسول خدا

کوه و صحرا و خانه سنگر تو

هستی ات را به مصطفی دادی

هست خود بر تو داد داور تو

خالق لم یزل سلام تو را

می فرستاد بهر شوهر تو

پیشتر از شب ولادت خود

هم کلام تو بود دختر تو

یار احمد شدی چه بهتر از این

که خدا گشت یار و یاور تو

به محمد زدند سنگ ولی

بود دردش درون پیکر تو

گشت

دُر یتیم عبدالله

از دو عالم یگانه گوهر تو

تک و تنها شدی، زنان قریش

ایستادند در برابر تو

غم مخور گر زنان مکه دگر

ننهادند رو به محضر تو

«این دغل دوستان که می بینی

مگسانند دور شیرینی»

سخنانم اگر چه گوهر بود

وصف تو از سخن فراتر بود

برتو در یاری رسول خدا

نه غم جان نه بیم از سربود

بر محمد وجود هم چو تویی

مثل زهرا برای حیدر بود

در هجوم تمام حادثه ها

دست هایت رسول پرور بود

بود یک رکن مصطفی حیدر

همسری تو رکن دیگر بود

حَرَمت قلب دخترت زهرا

کفنت جامه پیمبر بود

کفن دیگرت زجبراییل

خلعت ذات حی داور بود

پدر و مادرم فدایت باد

که جهادت جهاد اکبر بود

افتخار ائمه بر زهرا

فخر زهرا به چون تو مادر بود

خوانده ای با محمد از آغاز

پیشتر از نزول وحی نماز

تو گل از باغ معرفت چیدی

در رسول خدا، خدا دیدی

آنچه نادیده بود چشم کسی

دیدی و گل شدی و خندیدی

شهد اقرء زدست پیغمبر

وحی نازل نگشته نوشیدی

با محمد نماز می خواندی

در کنار علی درخشیدی

سجده آفتاب بر خاکت

ماه احمد شدی و تابیدی

در بهشت نبوت و توحید

مام ام الائمه گردیدی

نخل طوبای آرزوی نبی

باغ سبز همیشه جاویدی

هر کجا بر نبی جسارت شد

مثل شیر خدا خروشیدی

سال شد بر رسول عام الحزن

تا تو صورت به خاک پوشیدی

شهر مکه است شهر غربت تو

اشک "میثم" نثار تربت تو

شکر خدا که تحت لوای خدیجه ایم

شکر خدا که تحت لوای خدیجه ایم

بعد از هزار سال گدای خدیجه ایم

مهرش نتیجه ی دهه اول من است

ما یک دهه تمام برای خدیجه ایم

ده شب فقط به خاطر او گریه می کنیم

ما پیش واز روز عزای خدیجه ایم

اصلاً به ما چه مردم دنیا پیِ چه اند؟

ماها که در پی نوه های خدیجه ایم

بی مهر او عبادت عالم قبول نیست

ما با خدیجه،

عبد خدای خدیجه ایم

مهر خدیجه را به سر شانه می برم

شکر خدا که مادر زهراست، مادرم

در لحظه ی شکسته شدن پا شدن خوش است

در خشک سال، عاشق دریا شدن خوش است

دلداده ها معامله با یار می کنند

بهر رسول این همه تنها شدن خوش است

قبل از غدیر گفت: علی رهبر من است

قبل از غدیر شیعه مولا شدن خوش است

دنبال مال نیست اسیر نگارها

بانوی ما به مادر زهرا شدن خوش است

سختی بکش محله محله که عاقبت

مادر بزرگ طایفه ی ما شدن خوش است

بد نیست سنگ کوچه به پیشانی ات خورد

گاهی شبیه زینب کبری شدن خوش است

آن قدر سنگ خوردی و بال و پرت شکست

ای مادرم ،سرم به فدایت، سرت شکست

ای پیشتر ز بعثت احمد مُحمّدی

از ماتم تو فاطمه جان گریه می کنم

از ماتم تو فاطمه جان گریه می کنم

بی صبر می شوم و چنان گریه می کنم
یا اینکه در مصیبتت از دست می روم
یا اینکه با تمام توان گریه می کنم
زهرا به یاد غربت تو زار می زنم
با قلب خسته و نگران گریه می کنم
در التهاب ناله تو آب می شوم
مانند شمع از دل و جان گریه می کنم
در پشت در به رنگ گل لاله می شوی
پهلو شکسته ! ناله زنان گریه می کنم
با روضه های پهلو و بازو و چهره ات
با روضه بلال و اذان گریه می کنم
اصلاً ببین که با همه روضه های تو
اندازه زمین و زمان گریه می کنم
بانوی بی حرم به خدا من به یاد آن
قبر بدون نام و نشان گریه می کنم
*
آه ای خدیجه مادر غم ! نه فقط شما
من هم به یاد مادرمان گریه می کنم
کی می شود شبی بدهم جان برایتان
عالم فدای غربت بی انتهایتان

خبر پیک اجل مادر کوثر شده بود

خبر پیک اجل مادر کوثر شده بود

صحبت از رفتن غم خوار پیمبر شده بود

مالک الموت برایش پر و بال آورده

مادر حضرت صدیقه کبوتر شده بود

وقف اسلام شد و وقف خدا و قرآن

عاشقانه چقدر حامی رهبر شده بود

اصلاً از برکت او هست اگر اسلام است

این چنین بود که او از همه برتر شده بود

تا چه حد است مقامش که کنار زهرا

نام او وارد ادعیه ی دفتر شده بود؟

بار بست همدم و دلدار پیمبر حالا

نوبت ام ابیهایی دختر شده بود

**

دختری ماند از او ، دختری هم چون خود او

دختری که سپر و حامی همسر شده بود

چه قدر غصه ی

کج راهی مردم را خورد

چقدر آه شد و دیده ی او تر شده بود

علت بوی خوش شهر مدینه از اوست

عود آتش زده اند – شهر معطر شده بود !

***

دختری ماند از او دختری هم چون خود او

زینبی که همه عمر وقف برادر شده بود

عزت و هیبت او هیمنه ی دشمن ریخت

خطبه خواند، کوفه و می دید که حیدر شده بود

یک تنه خود یه سپاه است، بترسد دشمن

چه کسی گفت که او لحظه ای مضطر شده بود

مضطر هم دیده اگر شد به خدا علت داشت

در پی پوشیه و چادر و معجر شده بود

به کجا ختم شد این شعر چرا این گونه؟

قافیه ها همگی مادر و دختر شده بود

سلام ما به تو ای مادر بهشت رسول

سلام ما به تو ای مادر بهشت رسول

که پرورش به روی دامن تو یافت بتول

ملائک اند به مدحت در آسمان مشغول

امین وحی حقت کرده بر سلام نزول
سلام ذات خداوند و چارده معصوم
به تو که بوده مقامت همیشه نامعلوم
****
درود باد به روح و سلام بر تن تو
حجاب نور و دعای رسول، جوشن تو
بهشت وحی خداوندگار، گلشن تو
محیط پرورش فاطمه است دامن تو
به جز تو در غم و اندوه، یار احمد کیست؟
به غیر تو صدف گوهر محمّد کیست؟
****
خدای را به خدا لایق درودی تو
به یاری نبی آغوش خود گشودی تو
دل از رسول خدا همچنان ربودی تو
تمام لشکر ختم رسل تو بودی تو
تو سینه را سپر سنگ دشمنان کردی
به حفظ جان محمّد نثار جان کردی
****
تو بهترین زن روی زمینی ای مادر
تو در جلال، جلال آفرینی ای مادر

تو مام همسر حبل المتینی ای مادر

تو مادر همهٔ مؤمنینی ای مادر

گل

رسول خدایی و گل کجا تو کجا؟

زنان دیگر ختم رسل کجا تو کجا؟

****

تو آسمان فروزان یازده قمری

تو از زنان همه انبیا به رتبه سری

هرآنچه وصف تو خوبان کنند خوب تری

زنان ختم رسل دیگرند و تو دگری

مگر نگفت نبی بین همسرانش بسی

که بهر من چو خدیجه نبود و نیست کسی

سلام بر تو و روح بلند ایمانت

درود بر تو و ایثار و عهد و پیمانت

بهار سبز گل عصمت است دامانت

سلاله و پدر و مادرم به قربانت

به جز خدا و نبی مدح تو نشاید گفت

تو را چو فاطمه ام الائمه باید گفت

****

تو مادر همه سادات عالمی بانو!

تو نور چشم رسول مکرمی بانو!

تو به ز هاجر و سارا و مریمی بانو!

دوازده گهر نور را یمی بانو!
خدای را به دعا و نیاز می خواندی
نزول وحی نبود و نماز می خواندی
****
سلام بر تو و اشک و دعا و زمزمه ات
سلام بر تو و روح بلند فاطمه ات
فروغ وحی عیان بود از مکالمه ات
هزار عایشه کم از کنیز خادمه ات
همیشه شیفتهٔ خصلت و صفاتت بود
که سال حزن رسول خدا وفاتت بود
****
هنوز بوی خدا می دمد ز پیرهنت
دمی که روح تو پرواز کرد از بدنت
زهی جلال سلام خدا به جان و تنت
که از بهشت فرستاد ذات حق، کفنت
گرفتم آنکه ز کوثر دهان خود شویم
مرا چه زهره که اوصاف چون تو را گویم
****
وفات تو نبود کم ز صبح میلادت
سلامِ بر تو و آباء پاک و اولادت

به شأن تو که بود رتبهٔ خدادادت

همین بس است که مولا علی ست دامادت

امین وحی، سلامت به احمد آورده

که جز تو فاطمه را بر محمد آورده؟

که جز تو آورد از بهر مصطفی زهرا؟

که جز تو دختر او هست زینب کبری؟

که جز تو قابله اش بوده مریم عذرا؟

که جز تو شد سپر

جان خواجهٔ دوسرا؟

تویی که در رحمت فاطمه سخن می گفت

سخن ز سر خداوند ذوالمنن می گفت

****

به آن خدا که جهان وجود را آراست

به آن علی که پس از مصطفی به ما مولاست

به فاطمه که به غیر از خدا ندید و نخواست

که زائر تو همان زائر رسول خداست

چو در ثنای تو گیرد به دست خویش، قلم

ز خود گذشته و پرواز می کند «میثم»

باید به پای رهبرم هستی بریزم

باید به پای رهبرم هستی بریزم

در راه این پیغمبرم هستی بریزم

هرچه خدا داده به من وقف رسول است

جانم فدای تار گیسوی بتول است

من مادر زهرایم و او مادر من

ام ابیها اوست یعنی دختر من

شِعبِ ابیطالب که در این راه سهل است

هستی فدای مکتب زهراست دربَست

من آرزویی در دلِ خسته ندارم
جز اینکه جان در راه زهرایم گذارم
او حقّ همسر را ادا سازد به کوچه
او با سخاوت جان به حق بازد به کوچه
در زندگی با مصطفی شد اعتقادم
حق با علی باشد علی با حق دمادم
من پای احمد پای حیدر پای زهرا
با جان و مال و هستی ام هستم خدایا
حتی از این دنیا کفن هم بر ندارم
سر از سرِ زانوی خاتم بر ندارم
بگذار من هم بی کفن باشم خدایا
یاد حسین یاد حسن باشم خدایا
بگذار تا ((مادر بزرگِ)) زینبت هم
دورِ سرِ زینب بگردد جان خاتم
من چارده معصوم را هستم فدایی
من پیشمرگم بر شهیدان خدایی
□□□
از این جهت خوانید اُمّ المومنینم
که من فدایيِ امیرُ المومنینم
با آروزی روز دیدار حسینم

جان می دهم شاید شوم یار حسینم

ایکاش من نیزه ز دشمن خورده بودم

ایکاش من با تیغ و خنجر مرده بودم

ایکاش قتل صبر می شد قسمت من

یا رب تویی آگه ز قصد قربت من

والا مقام ! ای مادر زهرا خدیجه

والا مقام ! ای مادر زهرا خدیجه

مادربزرگ زینب کبری خدیجه

خرج خدا شد ثروتت یکجا خدیجه

کوری چشم شور بعضی ها خدیجه ...

.. انگشتر عشق پیمبر را نگینی

الحق و الانصاف اُمّ المؤمنینی

هم گوهر نابی و هم گوهرشناسی

ای تاجر خوش ذوق ! پیغمبرشناسی

تنها نه در مکّه ، در عالم سرشناسی

از بیعتت پیداست که حیدر شناسی

عطر علی دارد سراپای وجودت

بانو ! مِی کوثر گوارای وجودت

بوی نبوّت را که استشمام کردی

بهر رواج دین حق اقدام کردی

اسلام را

با همتت اسلام کردی

کفّار را با ثروتت ناکام کردی

بوده اساس دین و آیین پیمبر

اخلاق او ، اموال تو ، شمشیر حیدر

عیسی غلام همسرت تا روز محشر

مریم کنیز دخترت تا روز محشر

عصمت نخی از معجرت تا روز محشر

باقی ست نسل کوثرت تا روز محشر

مِهرت برای آسمان ها و زمین بس

داماد تو حیدر شده ، فخرت همین بس

ای طاهره ! بانوی باتقوای مکّه

سنگ صبور و حامی آقای مکّه

بی اعتنا به طعنه ی زن های مکّه

ای کاش نیشابور بودی جای مکّه

شعب ابی طالب تو را از پا نینداخت

آزار اهل شرک از تو « شیرزن » ساخت

بانو سلامت می کنم از دور و نزدیک

پیش حبیب خود در این شب های تاریک

راحت برو راحت بیا " اُمّ الصعالیک "

مکّه ندارد کوچه های تنگ و باریک

مکّه مدینه نیست آتش پا بگیرد

میخی درون سینه ی تو جا بگیرد

رفتی ندیدی رکن حیدر را شکستند

الواط های بی حیا در را شکستند

نامردها ، پهلوی کوثر را شکستند

قلب پر از مِهر پیمبر را شکستند

رفتی ندیدی باغ تو بی یاسمن شد

ای باکفن ! آخر حسینت بی کفن شد

یا حضرت خدیجه سلام خدا به تو

یا حضرت خدیجه سلام خدا به تو

بی انتها درود فراوان ما به تو

تو مادر ائمه ای ، ای مادر وجود

دلهای اهل بیت همه مبتلا به تو

اسلام زیر دین فداکاری شماست

کرده پیامبر همه عمرش دعا به تو

از این قضیه قدر تو معلوم می شود

وقتی که دل سپرده چنین مصطفی به تو

در لحظه های سخت در آن روزهای سخت

کرده پیامبر همه اش اتکا به تو

هر جا ز غصه های زمانه دلش گرفت

یا درد دل به حیدر خود گفت یا به تو

مدیون توست ماندن اسلام تا ابد

زنده است در دل همه این نام تا ابد

بغضی است در

گلو که پریشان فاطمه است
اشکی است در دو دیده که لرزان فاطمه است
چشم از نگاه مادر خود بر نداشته
مادر یک امشبی است که مهمان فاطمه است
زهرا گرفته دست به دامان مادرش
عالم اگر چه دست به دامان فاطمه است
چشمان فاطمه شده گریان مادر و
چشمان نه فلک همه گریان فاطمه است
دستی که دست دختر خود را فشرده بود
بی جان ولی هنوز به دستان فاطمه است
پروانهء شکسته پر او محمد و
شمع فراق او دل سوزان فاطمه است
شمعی که ذره ذره دلش آب تر شده
لحظه به لحظه فاطمه بی تاب تر شده
در ماتم فراق تو بایست سر شکست
وقتی نبی ز غصهء تو بال و پر شکست
آیینه ها زغصه شکستند یک به یک
در آن میانه فاطمه ات بیشتر شکست
یک سال و داغ هجر ابوطالب و شما

در زیر این دو داغ پیمبر کمر شکست
با رفتن تو تازه مصیبت شروع شد
از آن به بعد فاطمه ات مستمر شکست
روزی رسید پشت در خانهء علی
گل بود پشت در که لگد خورد و در شکست
دیوار و میخ و در همه با هم یکی شدند
در آن میانه سینهء زهرا اگر شکست
بر قلب خانوادهء حیدر شرر زدند
وقتی که ضربه پشت سر هم به در زدند
حق است جان فدای شما بارها شود
وقتی که دوستدار شما مصطفی شود
دارو ندار خویش به پایش که ریختی
میخواستی فقط کفنت یک عبا شود
سهم از عبای یار به هر کس نمی رسد
این افتخار بلکه نصیب شما شود
ای با کفن که شد کفنت افتخار تو
دلها غمین بی کفن کربلا شود
ای وای اگر سری شود از پیکری جدا
ای وای اگر کسی کفنش بوریا شود
ای وای اگر تنی شود عریان به روی خاک

ای وای اگر سری به

روی نیزه ها شود

مجلس همیشه مجلس دلبند فاطمه است

پایان روضه روضهء فرزند فاطمه است

سلام ای مهربان بانوی دنیا

سلام ای مهربان بانوی دنیا

سلام ای بر تر از حمد و ثنایا

سلام ای عالمی پیش تو دریا

سلام ای مادر ام ابیها

دو عالم عبد درگاه و غلامت

رسیده از خداوندت سلامت

تو هستی همسر احمد خدیجه

نه همسر یاور احمد خدیجه

تمام باور احمد خدیجه

علی دیگر احمد خدیجه

عزیز جان ختم المرسلینی

فقط بانو تو ام المومنینی

نبی را مونس و غمخوار بودی

به احمد دلبر و دلدار بودی

تو بانو مظهر ایثار بودی

به مال خود نبی را یار بودی

به مدحت بس نبی را همسری تو

و زهرا و علی را مادری تو

شب هجران تو بس پر شرر بود

شبی تاریک و عاری از سحر بود

به جان مصطفی خون جگر بود

دو چشمانش ز هجران تو تر بود

برای تو کفن آمد ز بالا

نبودی تا ببینی بی کفن را

به روی نی سر فرزند طاها

تن بی سر به روی خاک صحرا

میان قتلگه آوای زهرا

دو چشم خواهری زین غصه دریا

عزیز فاطمه دور از وطن بود

سرش بر نیزه جسمش بی کفن بود

ای خو گرفته با نفست عطر احمدی

ای خو گرفته با نفست عطر احمدی

ای پیشتر ز بعثت احمد محمّدی

ای بارها سلام تو را بر رسول خود

ابلاغ کرده ذات خداوند سرمدی

چون شمع با فروغ نبوّت گداختی

پیش از نزول وحی نبی را شناختی

ای بر تو لحظه لحظه سلام پیمبران

خاک در تو سجده گه خیل سروران

پیش از پیمبری پیمبر به روی او

چشم تو دید آنچه ندیدند دیگران

در قلب تو کتاب کمالش نوشته بود

سر خط مادریت به آلش نوشته بود

بی دامن تو خنم رسل کوثری نداشت

نخل بلند آرزوی او بری نداشت

حتی علی که جان عزیز محمّد است

در ملک بی حدود خدا همسری نداشت

ای همدم رسول خدا در نزول وحی

ای دامن تو مرکز نور بتول وحی

تو وصل بر رسول و زهستی جدا

شدی

تو آفتاب بیت سراج الهدی شدی

نیزار وحی مثل علی شیر مرد داشت

ای شیر زن تو تالی شیر خدا شدی

دارائی تو هدیه به پروردگار شد

در جنگ اقتصاد نبی ذوالفقار شد

تو دیگر و زنان جهان جمله دیگرند

سادات عالمت پسرانند و دخترند

دارائی تو تیغ علی، خلق مصطفی

در پیشبرد فتح نبّوت برابرند

دامان پاک تو ثمرش یازده ولی است

این رتبه ات بس است یازده ولی است

این رتبه ات بس است که داماد تو علی است

در دور بت پرستی و تاریکی حجاز

بودت رخ نیاز به درگاه بی نیاز

پیش از نزول وحی الهی تو و علی

خواندید با رسول خدا در حرم نماز

چون تو که با رسول خدا همسری کند؟

دُرّ یتیم آمنه را مادری کند

ای تکیه گاه خواجه لولاک شانه ات
ای لحظه لحظه ذکر محمّد ترانه ات
بر یازده ستاره توحید آسمان
روی منیر فاطمه خورشید خانه ات
در بیت آفتاب مه تام کیست، تو
اوّل زن مجاهد اسلام کیست، تو
پیغمبر خدا به تو عرض ارادتش
زهراست هم کلام تو پیش از ولادتش
گوئی که با تو گرم سخن بود فاطمه
حتی به لحظه های غروب شهادتش
با آنکه سالها زجهان چشم بسته ای
انگار دور بستر زهرا نشسته ای
ای ام پاک نبی، ام مؤمنین
ای مادر بزرگ امامان راستین
روزی که یار هر دو جهان یاوری نداشت
روزی که آن معین بشر بود بی معین
مردانه ایستادی و کردی حمایتش
تا ماند جاودانه چراغ هدایتش
ای قامتت به قائم توحید قائمه
دشمن شدند با تو دغل دوستان همه

از هست خویش دست کشیدی و ذات حق

بخشید گوهری به تو مانند فاطمه

الحق توئی توئی تو که کفو پیمبری

شایسته ای که بهر نبی کوثر آوری

آزرد ای فرشته حق اهرمن تو را

زخم زبان زدند به هر انجمن تو را

از بس که ریخت

عطر قداست پیکرت

پیراهن رسول خدا شد کفن تو را

از بس بلند بود مقام و جلال تو

گردید سال حزن نبی ارتحال تو

روح مقدّست چو به پرواز می شود

درهای غم به قلب نبی باز می شود

در فصل خردسالی و آغاز زندگی

بی مادریِّ فاطمه آغاز می شود

اشک نبی برای تو ای جان پاک، ریخت

با دست خویش بر تن پاک تو خاک، ریخت

با رفتن تو یار محمّد زدست رفت

خورشید روزگار محمّد زدست رفت

شد حمله ور به گلبن دین لشکر خزان

تو رفتی و بهار محمّد زدست رفت

زیبد که با هزار زبان در ثنای تو

«میثم» دُرِ قصیده بریزد به پای تو

ای همسر با وفای احمد

ای همسر با وفای احمد

ای همنفس دعای احمد

ای جان به ره حبیب داده

ای عاشق و مبتلای احمد

ای زینت خانه ی پیمبر

ممنون ز تو شد خدای احمد

از جان و مقام و مال رَستی

مردانه شدی فدای احمد

اسلام ز تو گرفته رونق

از توست رَسا، صدای احمد

سیلی نه ! ولی تو سنگ خوردی

ای سینه سپر برای احمد

سر منشأ کوثری خدیجه

لیلای پیمبری خدیجه

ای فاطمه را تو پروریده

ای رنج و بلا بجان خریده

سادات ز تو مقام دارند

صدّیقه، زکیّه و رشیده

مکّه ز تو افتخار دارد

بر خویش قدوم تو بدیده

کعبه به طواف توست مُحتاج

با خون دلت شدی شهیده

مرغ دل شیعه پر شکسته

بر خاک غریب تو پریده

حتّی کفنی دگر نداری

جانم بفدای تو حمیده

با اشک نبی، رُخ تو را شُست

اوّل کفن بهشتی از توست

ای بانوی ذوالکرم خدیجه

ای مادر اهل غم خدیجه

دلداده تو حبیب حق بود

صاحب نفس حرم خدیجه

بر سفره تو نشسته حیدر

پیش همه محترم خدیجه

زود است برای دختر تو

غربت بخورد رقم خدیجه

ای کاش میان کوچه بودی

با فاطمه همقدم خدیجه

از ضربت قنفذ ستمگر

دستش بشود قلم خدیجه

آید ز تو و به نام

زهرا

مهدی پیِ انتقام زهرا

خدیجه زوج رسول است و مادر زهرا

خدیجه زوج رسول است و مادر زهرا

خدیجه گوهر یکتا و درُ بی همتا

ندیم ختم رسولان و یار پیغمبر

نبود در همه عالم کسی از او بهتر

خدیجه ای که پیمبر بود و را همسر

خدیجه ای که چو زهرا بود و را در بر

خدیجه ای که حسین و حسن نواده اوست

زنی که زینب و کلثوم خانواده اوست

خدیجه مادر سجاد و مادر باقر

کسی که شمس و قمر بهر خدمتش حاضر

خدیجه مادر بحر العلوم صادق بود

جهان به گوهر علمش همیشه شایق بود

خدیجه مادر موسی ابن جعفر ما بود

کسی که طاقت و صبرش بسان دریا بود

همو که جان به لب آورد در غل و زنجیر

به زیر لب همه شب خواند سوره تکویر

خدیجه مام رضا آن شه خراسان بود

همو که حشمت هارون از او هراسان بود

کسی که گفت به لب لااله الا هو

به طوس گشت غریبانه ضامن اهو

تقی نبود جز از او نقی هم از او بود

ببین که ساحت این زن چه خوب و نیکو بود

خدیجه را چه بگویم که ماه منظر بود

خدیجه مادر اختر امام عسکر بود

امام عسکر ما همچو ماه عالم گیر

کسی که رام شد اندر برش پلنگ و شیر

خدیجه مادر مهدی امام حاضر ماست

کسی که چشم بصیرش همیشه ناظر ماست

من از خدیجه چه بگویم بدین بیان قصیر

گنه نباشدی از من زبان کند تقصیر

به روز عشر ز ماه مبارک رمضان

گرفت جسم عزیزش مغاک در دامان

گرت نصیب شد ای جان گذر کن از کویش

که حس کنی به مشامت تو بوی مینویش

کند شفاعت سیمرغ گر به روز جزا

نبا شدش غم دیگر چو جان دهد به قضا

بِین مادرها مقام برتری دارد خدیجه

زانکه چون زهرای اطهر، دختری دارد خدیجه

جای دارد گر کند فخر

به هر زنهای دنیا

چونکه مانند محمد شوهری دارد خدیجه

از زنان انبیاء در شوکت و جاه جلالت

روز محشر هم مقام بهتری دارد خدیجه

اولین بانوی اسلام است او کز لطف یزدان

زیب دامان حیا خوش گوهری دارد خدیجه

داده درس حق پرستی را عجب بر خلق عالم

بر سر از عفت مبارک افسری دارد خدیجه

غم ندارد گر ندارد روز تنهایی انیسی

در رحم خود مونس نیکوتری دارد خدیجه

گر گذشت از مکنت دنیا ندارد غصه زیرا

همچو پیغمبر به دنیا همسری دارد خدیجه

غیر راه حق نپوید غیر حرف حق نگوید

همچو ختم الانبیاء چون رهبری دارد خدیجه

چشم «خسرو» و روز محشر هست برلطف وعطایش

چونکه جود بی حساب و وافری دارد خدیجه

گرفته حال دلم در هوای مادر زهرا

گرفته حال دلم در هوای مادر زهرا

دو دیده ام شده باران برای مادر زهرا

هر آنچه دختر پاک و هر آنچه مادر خوب است

فدای مادر زینب فدای مادر زهرا

کریمه ی قم و حتی کریم شهر مدینه

کرم کنند به عالم به جای مادر زهرا

گرفته دست نیازم دخیل روزی امشب

اگر که سر بگذارم به پای مادر زهرا

خدا کند که ببخشد مرا به راه پیمبر

خدا کند که بمانم گدای مادر زهرا

من آمدم که خدیجه دوباره واسطه باشد

میان عبد سیاه و خدای مادر زهرا

اگر غلام حسینم اگر که مست اباالفضل

نوشته اند مرا در دعای مادر زهرا

شبیه طفل یتیمی که غرق گریه ی خویش است

دلم شکسته به بزم عزای مادر زهرا

قسم به چادر خاکی که من پناه ندارم

به جز عبای پیمبر، عبای مادر زهرا

...

اگر سر نوه اش را کنار دجله بریدند

میان دشت بپیچد صدای مادر زهرا

مومنون آیه های قرآنند

مومنون آیه های قرآنند

گاه مقداد و گاه سلمانند

از عرب تا عجم مسلمانند

همه فرزندهای بارانند

یا نوه یا نتیجه اند همه

بچه های خدیجه اند همه

سایه اش مستدام، بر سر ماست

خانه اش قبله گاه دیگر ماست

نامش آرامش پیمبر ماست

مادر فاطمه است، مادر ماست

مادرم ! ای امام مادرها

به فدایت تمام مادرها

گرمی آشیان پیغمبر

همسر مهربان پیغمبر

یاد تو در روان پیغمبر

نام تو بر زبان پیغمبر

خاطرات تو گرمی شب اوست

یاد تو آه حسرت لب اوست

زن، ولی مردتر ز هر مردی

جگر کفر را درآوردی

قد علم کرده پیش هر دردی

تو بر اسلام مادری کردی

نه فقط امّ مومنین هستی

امّ اسلام، امّ دین هستی

به تو جبریل احترام کند

پیش پایت نبی قیام کند

به تو باید خدا، سلام کند

و تو را صاحب مقام کند

باید اینگونه منجلی بشوی

مادر همسر علی بشوی

با نبی گرچه همنشین بودی

قبل از اسلام بی قرین بودی

بین زن ها تو بهترین بودی

در زمین آسمان نشین بودی

اشک تو

ای خدیجه غرّا

ریخته گریه ملائک را

مثل ابر بهار گریه مکن

انقدر گریه دار گریه مکن

از بد روزگار گریه مکن

مادر بی قرار! گریه مکن

در سرت فکر کیست می دانم

گریه ات مال چیست می دانم

در عذار گلت چه می بینی

که چنین بی قرار و غمگینی

نگران هجوم گلچینی

یا که رنجور دست سنگینی

آه از دست... آه از آن آزار...

آه از آن کوچه... آه از آن دیوار

مادر سلام بر تو و زهرای اطهرت

مادر سلام بر تو و زهرای اطهرت

بر امتداد نور جمالِ پیمبرت

مادر سلام بر تو و بر غربت نبی

بر غربت و غریبیِ ریحانَهُ النَبی

ای مادری که فاطمه را نورِ دیده ای
رنج و بلا به خاطر احمد کشیده ای
از طعنه ها به شام و سحر سیر گشته ای
از غُربت نبیِّ خدا پیر گشته ای
مادر چه سخت روزِ شما می رسد به شب
مادر چه سخت جانِ شما آمده به لب
اشکت تو را میانِ غمت غرق می کند
این آخرین شبت چه قَدَر فرق می کند
از سینه شکسته خود آه می کِشی
همراهِ درد، ناله جانکاه می کِشی
درد تو دردِ بی کسیِ فاطمه شده
در کوچه ها نماندنِ تو زمزمه شده
درد تو درد کوچه و دیوار و در شده
درد تو درد فاطمه و میخِ در شده
ای مادرِ بزرگِ شهیدان کربلا
مادربزرگِ بی کفن شاه کربلا
در راه مصطفی همه هستت فروختی
یک پیروهن به جای کفن هم ندوختی
گیرم زِ طعنه های زنان بی وطن شدی
کی گفته همچو گل پسرت بی کفن شدی

دیدند قدسیان که عبایت کفن شوَد

گفتند باید این تنِ بی جان کفن شود

مادر، خلاصه هر چه که دور از وطن شدی

بوی بهشت آمد و آخر کفن شدی

امّا میان کربلا یک عبا نبود

بهر عزیز فاطمه جز بوریا نبود

مادر بیا به کربلا یک نظاره کن

قدری نظاره بر

بدنِ پاره پاره کن

شمشیر و نیزه های شکسته کنار زن

اینجا تنی فتاده غریبانه بی کفن

این جسمِ قطعه قطعه شده نورِ عین توست

(این پیکر فتاده به هامون حسین توست)

از درد غربت داشت کوثر گریه می کرد

از درد غربت داشت کوثر گریه می کرد

زهرا به روی قبر مادر گریه میکرد

خاک مزار مادرش را میگرفت و

با دست خود میریخت بر سر گریه میکرد

یاد گذشته یاد آینده برای

این مادر و دختر، پیمبر گریه میکرد

گرم تماشای عزاداری آنها

یک گوشه ای آرام حیدر گریه میکرد

تکرار شد این قِصه اما در دل شب

این بار زینب زار و مضطر گریه میکرد

بر روی قبر مخفی مادر به یاد

آن شعله ها و یاس پرپر گریه میکرد

وقتی که خون تازه از مسمار میریخت

انگار بر حال علی در گریه میکرد

دست خدا را دست بسته میکشیدند

زهرا به مظلومی شوهر گریه میکرد

صیادها با تازیانه حمله کردند

کوچه قفس بود و کبوتر گریه میکرد

یک روز هم زینب به زیر تازیانه

در قتلگه پیش برادر گریه میکرد

وقتی که طفلان بین آتش میدویدند

بر نیزه چشم آب آور گریه میکرد

دنیا اگر چه مثل پیمبر نداشته

دنیا اگر چه مثل پیمبر نداشته

قطعاً نبی مثال تو همسر نداشته

دادی تمام ثروت خود را به راه دین

دین خدا شبیه تو یاور نداشته

وقتی وجود پاک تو شد مهد فاطمه

یعنی کسی شبیه تو مادر نداشته

بی بی خوشا به حال تو، چون هیچ مادری

داماد، مثل ساقی کوثر نداشته

چشمش همیشه دوخته بر دست ها بُود

هر کس ز خاک خانۀ تو بر نداشته

سلطانی اش ز خادم دربار کمتر است
آن کس که منصب خود از این در نداشته
جن و ملک به خاک درت غبطه می خورند
بر ذکر و سجدهٔ سحرت غبطه می خورند
تو در میان خیل زنان بهترین شدی
ام الائمه، لایق صد آفرین شدی
تو در گذشت عمر خودت با رسول ما
بالاتر از همه، به خدا یار دین شدی
بسیار با دعای تو مؤمن شدند و بعد
تو مادرانه مادر این مؤمنین شدی
حُسن جهان به بودن عرش

برین اوست

بی بی تویی که زینت عرش برین شدی

از جان و مال و هستی و عمرت گذشتی و

با حضرت رسول امین همنشین شدی

بی بی چه شد که خسته شدی از زنان شهر

بی بی چه شد که با غم و غصه عجین شدی

بی بی چه شد که درد و اَلَم کم نداشتی

هنگام مرگ خود کفنی هم نداشتی

بی شک پس از تو همسر تو بی سپر شد و

بار رسالتش به یقین بیشتر شد و

در بین دشمنان به ظاهر رفیق خود

با غصه های امت خود خونجگر شد و

با رفتنش شکست دل و شعلۀ فراق

در بین قلب فاطمه ات شعله ور شد و

این شعله ها به خانۀ حیدر نفوذ کرد

تا فاطمه شهیدۀ دیوار و در شد و

فریاد زد که فضه بیا محسنم، ولی

با ضرب کینه دختر تو بی پسر شد و

افتاد کنج بستر و هی ناله کرد و بعد

مانند یک کبوتر بی بال و پرشد و

با دیدنش علی چقدر سر به زیر شد

لحظه به لحظه زینب دلخسته پیر شد

سرمایه ات خرج مسلمانی ما شد

سرمایه ات خرج مسلمانی ما شد

حق مسلمانی ما با تو ادا شد

دستت کلید قفل های بسته بوده

پیغمبر از دستان تو حاجت روا شد

اسلام بی تو بی گمان در شعب می مرد

دین خدا با همتت دین خدا شد

تو اجر زحمت های احمد بودی اما

مزد تو بانو! حضرت خیرالنسا شد

مادر بزرگی مثل تو دارد،جز این نیست

زینب اگر آیینهٔ زهرا نما شد

ای داغ تو بر سینهٔ خاتم نشسته

بی تو درون قلب زهرا غم نشسته

در عفتت مریم کنیز صبح و شامت

آسیه خدمت می کند، هاجر سلامت

مال و منال و هستی ات شد خرج اسلام

احمد به حیرت مانده در نوع مرامت

زهرا فقط در دامن تو

رشد کرده

ای مادر زهرا همین بس در مقامت

طرز جهاد تو زبان زد مانده بانو

خلق خدا ماندند در نوع قیامت

حق است اگر در رتبه ات عمری بگوئیم

دین خدا یکجا سند خورده به نامت

با این که بر عرش خدایت پا نهادی

رفتی و داغی بر دل زهرا نهادی

بهشت را مبر از خانه ناگهان بانو

بهشت را مبر از خانه ناگهان بانو

برای بی کسیِ فاطمه بمان بانو

به جان دختر مظلومه ات مرو از دست

مَساز اشک یتیمانه را روان بانو

بمان و فاطمه را خود عروس کن آری

که دختران همه محتاج مادران بانو

برای غربت من جان به لب شدی امّا

بدان که غربت زهراست بعد از آن بانو

به باغ یاسِ تو سیلی زدند، باور کن

بمان که یاس نمیرد جوان جوان بانو

میان این در و دیوار فضه را طَلَبد

مرو که مشکل او را کنی نهان بانو

بیا و یاریِ خود را تمام کن بر من

اگر چه هیچ نمانده تو را توان بانو

بمان برای همیشه، همیشه یارم باش

مرا هنوز غریب وطن بدان بانو

برای دین خدا هر چه داشتی دادی

جهادِ کامله کردی به مال و جان بانو

تو در محاصره درس مقاومت دادی

نداد کار تو تحریم را اَمان بانو

نمانده هیچ برایت که یک کفن بخری

عبای ختم رُسُل بر تو ارمغان بانو

فقط به بی کفنِ کربلا گریزی نیست

حسینِ بی کفنم را تویی نشان بانو

حسن غریب شود، ز حسین سَر بِبُرند

بمان و روضۀ سبطین را بخوان بانو

تو که به شِعبِ ابی طالب امتحان شده ای

مقاومت کن و تا کربلا بمان بانو

همسنگر بی مثل و مانندم خدیجه

همسنگر بی مثل و مانندم خدیجه

بر عشق تو یک عمر پابندم خدیجه

ای در تمام عرصه ها سنگ صبورم

ای یاور دیرینه ام کوه غرورم

ای تکیه گاه شانهٔ زخمی احمد

ای هر قدم تصدیق تو یار محمد

شد پشت گرمی ام همیشه همت تو

ترویج دین آغاز شد با ثروت تو

سرمایهٔ اصلیِ آئین پیمبر

مال حلالت بوده و شمشیر حیدر

تو اولین زن در دیار مسلمینی

منصوب حق بر نام ام المومنینی

تو پا به پایم درد و محنت می کشیدی

بار رسالت را به دوشت می کشیدی

تو آبروی

سرزمین های حجازی

هم سفره ی من بوده ای در عشق بازی

تو حامی زحمت کش دین خدائی

تنها پرستار مناجات حرائی

در مهربانی و وفا غوغا تو هستی

الگوی همسرداری زهرا تو هستی

حالا دگر گیسو سپید و قد کمانی

در هر نوائی اشهد خود را بخوانی

دستان پر مهر تو دیگر پینه بسته

گرد غریبی بر سر و رویت نشسته

هی پلک های بسته را وا می کنی تو

رخسار زهرا را تماشا می کنی تو

در این دیار بی کسی جان می سپاری

سر روی خاک سرد قبرستان گذاری

تو واسطه کردی به سویم دخترت را

تا بین پیراهن بپیچم پیکرت را

بر آبرویت حق درِ رحمت گشوده

از آسمان بهرت کفن نازل نموده

اما کجائی تا ببینی نورِ دیده

در کربلا یک پیکری را سر بریده

سلام عالم خلقت ! سلام داور من

سلام عالم خلقت ! سلام داور من !

به روح پاک بنات و بنین و شوهر من

منم صحیفهٔ تاریخ عمر ختم رسل

که غرق بوسهٔ پیغمبر است کوثر من

وجود من ز ازل تشنهٔ محمّد بود

که شد شراب وصالش نصیب ساغر من

امین وحی الهی سلام آورده

به سوی من ز خداوندگار اکبر من

سلام من به محمّد سلام من به علی

سلام هر دو به جان و تن مطهر من

به وصف منزلتم نزد مصطفی این بس

که روح بین دو پهلوی اوست دختر من

زهی به بخت بلندم که عقل کل فرمود

خدیجه مونس من بود و یار و یاور من

درست «امّ ابیها» اگر شود تفسیر

یقین کنید که این دختر است مادر من

برای یاری منجی خلق عالم بود

هماره کوچه و صحرا و دشت، سنگر من

ز چارسو سپر جان مصطفی گشتم

چه غم اگر شکند سنگ دشمنان سر من

به گرد روی محمّد چو گرد گردیدم

که شد غبار ره او به چهره زیور من

همین

نه جامهٔ پیغمبرم کفن گردید
به دست رحمت او دفن گشت پیکر من
از این مقام چه برتر؟ علی است دامادم
علی که هست زعیم و امام و رهبر من
اگر چه آمده پامال، حرمت حرمم
فرشته بوسه گذارد به خاک مقبر من
زمین مکه بود شرح پایداری ها
حجاز پر ز نفس های روح پرور من
من آن نکو صدف پاک عصمتم که بود
تمام هستی پروردگار، گوهر من
در آسمان نبوّت کنار ختم رسل
فراتر است ز خورشید و ماه، اختر من
شبی که روی نهادم به سوی خانهٔ بخت
پر از ملائکه گردید فرش معبر من
ز آفتاب دمد بوی لاله و ریحان
اگر به حشر فتد سایه ای ز معجر من
عجیب نیست که با این جلال، جبرائیل
هزار مرتبه زانو زند برابر من
به بیت ختم رسل مادر بتول شدن

شرافتی است که هرگز نبود باور من

نشان بوسهٔ من روی صورت زهرا

نشان بوسهٔ زهرا بود به منظر من

فروغ فاطمه از پای تا سرم تابید

شبی که عطر محمّد گرفت بستر من

دهند دست به دست خدای عزّوجلّ

اگر ملائکه کوبند حلقه بر در من

ادب کنند و دو زانو، همه جلوس کنند

زنان دیگر ختم رسل به محضر من

سرشک چشم رسول خدا چو باران ریخت

به جای لاله سر تربت معطر من

فراتر است ز عرش وسیع تر ز سپهر

به چشم اهل نظر، خانهٔ محقر من

هزار حیف که با ارتحال من به بهشت

غریب گشت محمّد، یگانه همسر من

بهشت من نه بهشت است بلکه آنجا بود

که می نشست محمّد ز مهر در بر من

ز قول نافذ ختم رسل بگو "میثم!"

خدیجه آمده صدیقهٔ مکرر من

بیچاره دستی که در این شب ها فقیرت نیست

بیچاره دستی که در این شب ها فقیرت نیست

یعنی دخیل دست های دستگیرت نیست

باید برایت خاکساری را تمنا کرد

بیچاره بال جبریلی که حصیرت نیست

هرگز نمی

خواهم ببینم آن شبی را که

در سفره ی افطار ما نان و پنیرت نیست

قربانی نامت شدن عین حیات ماست

مرده تر از مرده است هر کس که بمیرت نیست

تو منت دین خدا بر گردنم هستی

آری تو امّ المؤمنینی و نظیرت نیست

تو بانوی اسلامی و تاج سرم هستی

کوری چشم دشمنانت مادرم هستی

ای همسر شایسته ی پیغمبر مکه

ای جده ی شهر مدینه؛ مادر مکه

ای که برایت حاجیان احرام می بندند

قبر شریفت قبله گاه دیگر مکه

تو مادری ات نیز بوی نوکری می داد

می خواستی باشی کنیز دختر مکه

تو زینب پیغمبری و سال های سال

سینه سپر کردی برای رهبر مکه

هر جا که پیغمبر به جنگ فتنه ها می رفت

تو یک تنه بودی برایش لشگر مکه

مکه مدینه نیست در آتش نمی افتی

کاری ندارد با تو دیوار و در مکه

تو بانوی اسلامی و تاج سرم هستی

کوری چشم دشمنانت مادرم هستی

ای خریدار جان پیغمبر

ای خریدار جان پیغمبر

همسر مهربان پیغمبر

در حیات و ممات تو نفتاد

نام تو از زبان پیغمبر

ای چراغ همیشه تاریخ

در صف دودمان پیغمبر

به وجود تو افتخار کنند

همه جا خاندان پیغمبر

هستی خویش را فدا کردی

در ره آرمان پیغمبر

سر زد از مشرق گریبانت

کوثر جاودان پیغمبر

به علی و محمد و زهرا

اشفعی یا خدیجه الغرا

اولین زن توئی که قامت بست

به نماز پیمبر خاتم

یار احمد شدی که تا نشود

یک سر موی از سر او کم

شوهرت کیست؟ بهتر از عیسی

دخترت کیست؟ برتر از مریم

دامنت جای زهره الزهرا

که بود نور نیر اعظم

عاشق بردباریت همه جا

شاهد جان فشانیت همه دم

زخم پاهای زخم خورده او

یافت از دست لطف تو مرحم

سر بلند از شهامت تو صفا

اشک ریز از مصائبت زمزم

به علی و محمد و زهرا

اشفعی یا خدیجه الغرا

خیمه عشق را عمود توئی

صفت

مهر را نمود توئی

در کنار تمامی رحمت

مظهری از تمام جود توئی

فاطمه گوهر وجود بود

مخزن گوهر وجود توئی

اولین زن که از زبان رسول

سخن وحی را شنود توئی

اولین زن که با رسول خدا

به رکوع آمد و سجود توئی

با سلام پیمبری به رخش

اولین کس که در گشود توئی

مادری که چهار قابله اش

آمد از آسمان فرود توئی

منعمی را که با تهیدستی

کردگارش بیازمود توئی

آن که در خانه بود و یک دم هم

غافل از رهبرش نبود توئی

باغبانی که شد گل یاسش

بین دیوار و در کبود توئی

به علی و محمد و زهرا

اشفعی یا خدیجه الغرا

سلام بر تو که خیر النسا به ما دادی

سلام بر تو که خیر النسا به ما دادی

سلام بر تو که درس وفا به ما دادی

سلام بر تو که با جان، بها به ما دادی

سلام بر تو که روح عطا به ما دادی

چه گویم و چه نویسم ز مدحتان بانو

شما که شمس و قمر پیشتان زده زانو

فرشته ای که خدا هدیه کرده بر احمد

ملیکه ای که نگاهش طراوت انگیزد

زنی که که غیر رسول و خدا نمی بیند

کسی که طاقت و صبرش بود فزون از حد

زنی نبوده به جز همسر رسول خدا

که در تمامی عمرش ز او نبوده جدا

شریک زندگیِ مصطفی شما هستی

به دل ملیکهٔ مهر و وفا شما هستی

انیس درد و غم مرتضی شما هستی

به غصه ها که بود مبتلا شما هستی

پناه جمع خلایق به روز واهمه ای

خدیجه همسر پیغمبر، اَمّ فاطمه ای

درود بر تو که اول زن مسلمانی

عزیز حضرت طاها عزیز یزدانی

برای ختم رسولان تو جان جانانی

خدا گواهست که فخر تمام نسوانی

روا بود که بگویم بقای اسلامی

به صدق و نیتِ پاکت صفای اسلامی

خدیجه ای و خدا بر شما نظر دارد

که با وجود شما مصطفی سپر

دارد

دلم همیشه هوای تو را به سر دارد

خوشا کسی که برایت دو دیده تردارد

اگر اجازه دهی در عزایتان بانو

ز دیده اشک ببارم برایتان بانو

ضربت خوردن امیر المومنین

از چه مهمان محاسن پیر من بابای من

از چه مهمان محاسن پیر من بابای من

هر کجا که حرف هجران است با من می زنی

یا مگو چیزی و یا گیسو پریشان می کنم

بعد عمری آمدی و حرف رفتن می زنی

*

بعد عمری من فقط یک بار بر تو رو زدم

کم بگو، دست از سرم بردار زینب جان برو

می روی، باشد برو در خانه ی من هم نمان

خب به جای رفتن مسجد به نخلستان برو

*

حیف جای مادرم خالی است ور نه ای پدر

شک ندارم راه مسجد رفتنت را می گرفت

چادرش را بر کمر می بست و بین کوچه ها

پا برهنه می دوید و دامنت را می گرفت

*

حیف جای مادرم خالی است ور نه ای پدر

گیسویش را بر زمین می ریخت پیش پای تو

ناله از دل می کشید و باز مثل پشت در

استخوانش را سپر می کرد امشب جای تو

*

مادرم زهراست من هم دختر این مادرم

گر دهی اذنم فدایت دست و پهلو می کنم

حرمت گیسوی من مانند موی او بود

کوفه را من زیر و رو با نام گیسو می کنم

*

نذر کردی گوئیا رویت ببینم لاله گون

رحم کن کن بر دخترت امشب بیا مسجد نرو

هست در یادم هنوز آن صورت سرخ و کبود

ای قتیل مادر زینب بیا مسجد نرو

*

ای غریب کوچه ها، ای حیدر بی فاطمه

مادرم زهرا برای تو همیشه کوه بود

در بین کوچه، بین چهل نفر آن روز هم

مادرم از پا نمی افتاد اگر قنفذ نبود

امشب چه سینه سوز است بانگ اذان مولا

امشب چه سینه سوز است بانگ اذان مولا

خیزد صدای تکبیر از عمق جان مولا

از لحظه های افطار در شوق وصل دلدار

بر چهره می درخشید اشک روان مولا

مولا گشوده آغوش بهر وصال جانان

قاتل به مسجد آید بر قصد جان مولا

زهرا کنار محراب با ذکرِ

واعلیّا

یا فاطمه است امشب ورد زبان مولا

زخم سرعلی را دیدند اهل مسجد

دردا که نیست پیدا زخم نهان مولا

ای نخل ها بگریید ای چاه ها بنالید

دیگر علی ندارید ای دوستان مولا

حق علی ادا شد فرق علی دو تا شد

سرهایتان سلامت ای خاندان مولا

ای دوستان بیایید با من به شهر کوفه

تا سر نهیم امشب بر آستان مولا

ریزید ای یتیمان در سفره های خالی

خون جگر به جای خرما و نان مولا

«میثم» دگر امیدی در ماندن علی نیست

از دست رفته دیگر تاب و توان مولا

نمک و شیر را به دستش داد

نمک و شیر را به دستش داد

با هزار و یک آرزو دختر

گفت ای دخترم کجا دیدی

دو غذا روی سفرهء حیدر

دخترش دست را جلو آورد

تا نمک را زسفره بر دارد

تا که در هم نگاهشان گره خورد

دید بابا دوچشم تر دارد

گفت بابا که دخترم امشب

زخمهای دلم عمیق تر است

از روی سفره شیر را بردار

که علی با نمک رفیق تر است

بعد افطار با دو دیدهء خیس

گرچه با دخترش تبسم کرد

حال بابا عجیب بود عجیب

دخترش دست و پای خود گم کرد

دید هر لحظه بی قرارتر است

آن ابرمرد بی نظیر و شجاع

خیره می شد به آسمان ، می خواند

زیر لب آیه های استرجاع

شب به نیمه رسیده و دیگر

موقع رفتن امیر شده

کودکان گرسنه منتظرند

حرکت کن علی که دیر شده

پس عبا را به دوش خود انداخت

کیسه را پر ز نان وخرما کرد

مثل هرشب پس از " به نام خدا"

یک توسل به نام زهرا کرد

در دلش مجلسی ز روضه به پا

باز با قصهء جوانش شد

فقط انگار روضه خوان کم داشت

درب و دیوار روضه خوانش شد

سمت مقصد ، علی که حرکت کرد

ناگهان چشم اوبه در افتاد

در برایش

چه روضه ای می خواند

یاد گیسوی شعله ور افتاد

شعله ها را کمی خنک تر کرد

اشک چشمان حیدر کرار

در هیاهوی روضه های در

نمکی هم به روضه زد دیوار

بعد مرغابیان داخل صحن

میخ در سد راه مولا شد

حرف میخ دری وسط آمد

در دل بوتراب غوغا شد

قلب حیدر رها شد از کوفه

رفت سمت مدینهء زهرا

تیزی میخ یکطرف ، وای از

داغی میخ وسینهء زهرا

مرتضی ناگهان به خود آمد

میخ را از عبای خود وا کرد

پای خود را درون کوچه گذاشت

یاد کوچه دوباره غوغا کرد

بعد از آن بین کوچهء تاریک

در دلش شور و همهمه افتاد
در سکوت شبی پر از غصه
یاد تشییع فاطمه افتاد
قلبش از بی وفایی محض
تک تک مردمان کوچه گرفت
بی وفایی هوای خواندن کرد
روضه را از دهان کوچه گرفت
کیسه کم کم سبک شد ومولا
سهم خرمای کودکان را داد
داشت کم کم دم اذان می شد
کاخرین قرصهای نان را داد
آسمان و زمین همه محو
قدرت گام استوار علیست
سمت مسجد روانه شد حیدر
ابن ملجم در انتظار علیست
رکعتی با خدای خود دل داد
بعد افتاد روی سجاده
بین محراب غرق خون خود
فاتح خیبر است افتاده
بی رمق گفت وای اگر بیند

غرق خون پیکر مرا زینب

کاش می شد سرم شود بسته

تا نبیند سر مرا زینب

روضه اینجا رسید و دلخونها

دل به دریای رستخیز زدند

روضه خوانهای شعر نوزدهم

همه به کربلا گریز زدند

یا علی زینب تو تاب نداشت

که شکسته سر تو را بیند

لیک خواهد رسید آن روزی

که سری را به نیزه ها بیند

امروز نشستم دو سه خط نامه نوشتم

امروز نشستم دو سه خط نامه نوشتم

از غصه و از هجر رخت نامه نوشتم

آقای پس پرده پس از عرض سلامی

میخواستم از عشق بگویم دو کلامی

در پرده بمان

تا برسد وقت ظهورت

در شهر نمانده نه حلالی، نه حرامی

بر سر در خوش رنگ مکان های عمومی

مانده ست فقط از تو در این جامعه نامی

این جا به خدا هیچ کسی فکر شما نیست

تنهایی و تنها نکند فکر قیامی؟ !

پیمانه به پیمانه شب مستی و خم شد

اما غرض از نامه شب نوزدهم شد

میخانه همین جاست اگر قدر بدانیم

امشب شب احیاست اگر قدر بدانیم

تو باعث بینایی چشم تر مایی

من نامه نوشتم به تو که یاور مایی

در نامه نوشتم به خداوند تو سوگند

باید که شفیعم بشوی پیش خداوند

ای کاش نگاهم به تماشای تو باشد

در نامه ی امسال من امضای تو باشد

راهی که قرار است در امسال بگیریم

ای کاش به سمت رخ زیبای تو باشد

امشب شب قدر است و شب ضربت بر سر

افتاده به محرابِ دعا حضرت حیدر

محراب شده خونی و دنیا شده ماتم

سر برده به زانوی خودش لاله از این غم

بردند همه از غم تو سر به گریبان

از خاتم پیغمبر و تا حضرت آدم

از بس که هوا تیره شده مردم ماندند

ماه رمضان آمده یا ماه محرم؟

وا کرده به محراب چه قرآن نفیسی

شمشیر کثیف پسر قاتل ملجم

امشب شب قدر است اگر قدر بدانی

تا آخر امسال تو شاید بتوانی

شاید بتوانی که خودت باشی و ربت

شاید بتوانی دل خود را بتکانی

باز دل میل توسّل می کند

باز دل میل توسّل می کند

یاد تو در باغ جان گُل می کند

یاعلی ای عشق حق در جوهرت

سرفرازان جهان خاک درت

ای هزاران خضر سرگردان تو

میثم و سلمان ز شاگردان تو

رهنوردان را چراغ ره توئی

رهنمای مردم آگه توئی

عاقلان در عشق تو دیوانه اند

دور شمع عشق تو پروانه اند

صبر از تو رنگ زیبا یافته

عشق با عشق تو معنا یافته

تو گهر هستی و کعبه چون صدف

کعبه را

داده خدا از تو شرف

ای نسیم مهربان سرنوشت

ای شمیم ناب گلزار بهشت

جوهر ایمان توئی عرفان توئی

عدل و فضل و عشق را میزان توئی

نور محراب تو شد نور فلک

مات و مبهوت نمازت شد ملک

در زمین گر بوترابت خوانده اند

در سماوات آفتابت خوانده اند

ره کجا یابد به قدر تو خرد

ذات تو ذات خداوند احد

یاعلی آموزگار انبیا

ای امامت را تو ختم الاوصیا

خلقت از قدرت شرافت یافته

یازده خورشید از تو تافته

ای کریم کلّ خلقت یاعلی

ای قسیم نار و جنّت یاعلی

عاشقان تو سیادت یافتند

با ولای تو سعادت یافتند

یاعلی من از غلامان توام

خاکبوس خاکبوسان توام

ای گل امید من از بذر تو

اشک خود را کرده ام من نذر تو

نام تو با عشق دارد الفتی

نام تو با اشک دارد نسبتی

نام تو آرام بخش جان بود

نام تو بر دردها درمان بود

یاعلی درد تو درد مکتب است

ای که ذکر یا مجیبت بر لب است

قدر نشناسان تو را نشناختند

بر حریم حُرمت تو تاختند

دوزخی مردم بهشتت سوختند

آتشی بر گلشنت افروختند

زآتش در شعله بر دل ها زدند

پیش چشمان تو زهرا را زدند

گرچه جانت زین همه غم خسته بود

صبر می کردی و دستت بسته بود

ای که از جهل بشر رنجیده ای

کوفه کوفه بی وفائی دیده ای

بوی غم دارد قیام آخرت

جان به قربان سلام آخرت

ای که شد محراب خونین بسترت

خون دل می ریخت از فرق سرت

داشتی با چهرۀ غرقه بخون

نغمۀ اناالیه راجعون

ای که بخشیدی«وفائی»را شرف

میهمانش کن به ایوان نجف

با گریه ایستاد، دوباره نگاش کرد

با گریه ایستاد، دوباره نگاش کرد

تسبیح را بدست گرفت و دعاش کرد

معلوم می شود که نمک گیر زینب است

وقتی بجای شیر نمک را غذاش کرد

افتاد یاد کوچه و پای برهنه اش

وقتی مقابلش پدرش گیوه پاش کرد

از بس به وصل فاطمه

اش اشتیاق داشت

در خواب بود قاتلش اما صداش کرد

بین دو سجده بود که فرق سر علی

مانند ذوالفقار دودم شد...دوتاش کرد

شمشیر تا میان دو ابروی صورتش

طوری نشسته بود نمی شد جداش کرد

می خواست دست و پا زدنش بیشتر شود

شمشیر را میان سرش جابجاش کرد

ای روزگار! آخر علی را زمین زدند

باید ازین به بعد جگر را فداش کرد

وقت وصال بود، دوباره خضاب کرد

وقت خضاب خون سرش را حناش کرد

بین حصیر پاره پدر را حسین برد

تا اینکه از قضا پسرش بوریاش کرد

ای تیغ مرا لبالب از یارب کن

ای تیغ مرا لبالب از یارب کن

ای تیغ بیا و راحتم امشب کن

بشتاب و سر مرا شکاف اما باز

رحمی به دل سوخته ی زینب کن

***

ای تیغ زمان زمانه ی نیرنگ است

بشکاف سرم که سینه ام خون رنگ است

یک بار نشد که سیر رویش بینم

بشتاب دلم برای محسن تنگ است

***

ای تیغ پر پرزدنش را بزنند

آن مرغ که قید ماندنش را بزنند

ای تیغ ندیدی که چه حالی دارد

مردی که به پیش او زنش را بزنند

***

امروز نه آن دم علی از پا افتاد

تا خانم من زیر قدم ها افتاد

یک شهر برای بردنم رد میشد

از روی دری که روی زهرا افتاد

***

ای وای ندیدی که چه دیدم آن روز

او خورد زمین و من بریدم آن روز

از پهلوی میخ کوب زهرا آن روز

با دست خودم میخ کشیدم آن روز

با کوله بار نان , شبِ آخر قیام کرد

با کوله بار نان , شبِ آخر قیام کرد

مردی که هرچه داشت به کف وقف عام کرد

یک در میان جواب سلامش نمی رسید

آن که خدا به هر قدم او سلام کرد

هم جود کرد و هم به خودش ناسزا شنید

او باز هم مقابلشان احترام کرد

از غربتش به قول خودش بس، که روزگار

با مرتضی معاویه را هم مقام کرد

بر دوش اوست چرخش دنیا ولی بر آن

طفلی نشست و حس نشستن به بام کرد

بعد از نماز نافلهٔ شب بلند شد

سمت مدینه فاطمه اش را سلام کرد

با این سلام روضه آخر شروع شد

با خاک های چادر زهرا تمام کرد

غمگین ترین امیر، الهی که بشکند

دستی که خنده را به لب تو حرام کرد

هفت آسمان به جوش خروش آمده مرو

آن را علی به گوشه ای از چشم رام کرد

جای صلات ماذنه با

صوت مرتضی

حی العزای علی را پیام کرد

بیدار کرد قاتل خود را که حاضرم...

با شوق خویش خون خودش را به جام کرد

تا ضربه خورد عالم آدم به سر زدند

در عرش و فرش گریه خواص و عوام کرد

تا ضربه خورد خنده به لب های او نشست

گویا به زهر تیغ عسل را به کام کرد

دستی به روی دوش حسن تا به خانه اش

هر کوچه را به خون سرش سرخ فام کرد

درخانه زینب است رهایم دگر کنید

آری رعایت دل او را امام کرد

زهراست کعبه و حجرش زینب است و بس

روی جبین دختر خود استلام کرد

آری رعایت دل زینب سفارش است

وای از دمی که بنت علی رو به شام کرد

ان دختری که سایه او هم ندیدنی است

چشمان بد به دور و برش ازدحام کرد

یک بی حیا که دید کنیزی نمی برد

از آل مرتضی طلب یک غلام کرد

نه اینکه بالا برده ست تا دعا بکند

نه اینکه بالا برده ست تا دعا بکند

خدا کند دستش بشکند خطا بکند

دلش بسوزد سوگند خورده دل ها را

به سوزناک ترین داغ مبتلا بکند

شبیه صاعقه تیغی فرود می آید

که جشن هر شب ایتام را عزا بکند

اگر که پای جهالت وسط نباشد، تیغ

چگونه قله ی یک کوه را دوتا بکند؟!

سپید رویت را سرخ کرده تا خود را

سیاه روی ترین فرد ماجرا بکند

نخواست تا که جسارت شود والا در

بعید بود عبای تو را رها بکند

خدای عاشق فرمود : لا فتی الا...

که تا حساب تو را از همه جدا بکند

برای وصف تو دریای واژه قادر نیست

که حق مطلب را کاملا ادا بکند

علی که باشی یعنی مقام تو اعلاست

چرا گروهی باید تو را خدا بکند؟

قریبْ فاصله مان از تو چارده

قرن است

یکی بیاید و فکری به حال ما بکند

وقتی که با نان و نمک افطار می کرد

وقتی که با نان و نمک افطار می کرد

انگار که با فاطمه دیدار می کرد

هی شیر را از پیش خود می زد کنار و

هی دخترش با چشم تر اصرار می کرد

در آسمان انگار چیزی تازه می دید

با اشک دیده چشم را خونبار می کرد

در خاطرش پیراهنی پر ماجرا داشت

که این جهان را بر سرش آوار می کرد

امشب ز شب های دگر مظلوم تر بود

این را اذان، وقت سحر اقرار می کرد

دنیا برایش صحنه های پر زغم داشت

که هر سحر را مثل شام تار می کرد

این پیر مردی که غرورش را شکستند

انا الیه راجعون تکرار می کرد

دلتنگ محسن بود این شب های آخر

گریه به پهلو و در و دیوار می کرد

قلابِ در وقتی که بوسه زد به شالش

یاد غلاف و زخم دست یار می کرد

از بسکه دلتنگ نگاه همسرش بود

او ابن ملجم را خودش بیدار می کرد

همراه زینب دخترش محراب کوفه

گریه برای حیدر کرار می کرد

غم ، از غم صدای شما گریه می کند

غم ، از غم صدای شما گریه می کند

سر روی شانه های شما گریه می کند

شب که پناه می بری از بی کسی به چاه

مهتاب پا به پای شما گریه می کند

کوفه مدینه نیست ! ولی کوچه ، کوچه است

هر وصله ی عبای شما گریه می کند

یک کیسه ی قدیمی نان و رطب مدام

دنبال ردّ پای شما گریه می کند

مهمانی آمدی، کمی از شیر هم بخور

ظرف نمک برای شما گریه می کند

دستم به دامنت، نرو بدبخت می شوم

پشت سرت گدای شما گریه می کند

ازداغ موی سوخته ی پشت در، هنوز

گیسوی بی حنای شما گریه می کند

خون دل های علی گل کرد برفرق سرش

خون دل های علی گل کرد برفرق سرش

می برد این دستهٔ گل را برای همسرش

آنکه عمری کرد دلجوئی ز پا افتاده را

حال می ریزد گل از خون در میان بسترش

مسجد و محراب و منبر در فروغی از خلوص

محشری دیدند در حال نماز آخرش

بعد زهرا با همان عشق و محبت بارها

دید زهرا را ولیکن در نگاه دخترش

کم کم از پا می فتاد این شمع و از غم زینبش

بال و پر میزد چنان پروانه در دور و برش

گفت عباسم علمدار حسین من تو باش

این وصیت نامه را بنوشت با چشم ترش

گفت با پروانه های خویشتن پنهان کنند

همچو زهرا نیمه شب در خاک غم خاکسترش

پر شد از شهد شهادت تا که جامش عشق گفت

ساقی کوثر رود امشب به سوی کوثرش

از سخن گفتن «وفائی» گر که کم کم شد خموش

قطره قطره اشک می افتاد روی دفترش

از سر شانه ی در حال نماز سحرش

از سر شانه ی در حال نماز سحرش

چقدر بال ملک ریخته تا دور و برش

او بزرگ است و در این خاک نمی گیرد جا

آسمان است و رسیده است زمان سفرش

همه ی شصت و سه سالش به غریبی طی شد

می رود تا که خدایش نکند بیشترش

یاد شرمندگی از فاطمه می اندازد

به خداوند قسم دیدن چشمان ترش

ایستاده است کسی پشت در خانه ی او

جبرئیل آمده انگار به مسجد به برش

سحر نوزدهم خانه ی دختر برود

آنکه دلسوز ترین است برای پدرش

دخترش نیز یقین داشت شب آخر اوست

کاسه ی آب نپاشید اگر پشت سرش

همه مبهوت و همه محو نمازش بودند

کاش این منبر و محراب نمی زد نظرش

این طرف دست توسل به عبایش که بمان

آن طرف حضرت صدیقه بود منتظرش

در شب بهت چشم عرش خدا

در شب بهت چشم عرش خدا
پدری مهمان دختر بود
مثل هر شب دوباره نان و نمک
وقت افطار سهم حیدر بود
در گلویی که استخوان مانده
بغض دلتنگیش ترک برداشت
با تماشای اشک و آه پدر
چقدر اضطراب دختر داشت
اضطراب زمان کودکیش
متولد شد از دو چشم ترش
در نگاهش تجسم مادر
خیره مانده به رفتن پدرش
مرد بی فاطمه به روی لبش
آیه های وداع می خواند
آسمان را نگاه می کند و
درد او را کسی نمی داند
دلش از دست زندگی پر بود
سمت مسجد روانه شد بابا
عزم خود جزم کرد و راه افتاد
زیر لب گفت آه یا زهرا

ناگهان آسمان به خود لرزید
به سرش ضربه ای فرود آمد
صورتش روی جانماز افتاد
مرتضی باز به سجود آمد
عاقبت همنشین دلتنگی
راحت از بغض بی کسی ها شد
استخوان سرش شکافی خورد
زخم سربسته ی علی وا شد
وقت برگشت سمت خانه، علی
گریه می کرد و

اشک غم می ریخت

خوب شد دستمال آوردند

ورنه از زخم، سر به هم می ریخت

شانه ای که بلند تر شده است

بار دیگر عصای درد شده

کوچه آن کوچه نیست و آه

کودک آن کودک است و مرد شده

گوییا مجتبی غریبانه

مادرش را به خانه برگرداند

دردهای مدینه را حس کرد

زیر لب روضه ای ز مادر خواند

مرتضی خانه آمد و زینب

ناگهان دید زخم بابا را

به سرش زد کنار او افتاد

تیره شد در نگاه او دنیا

تازه این سومین غم او بود

مانده دلتنگی غم فردا

الأمان از غم برادرها

وای دل از غریب عاشورا

تشنه ای روی خاک افتاده

تشنه ای را که سر جدا کردند

بدنش را مقابل زینب

با سر نیزه جا به جا کردند

کاکلش دست یک نفر افتاد

زره اش دست یک کس دیگر

نا نجیبان به جانش افتادند

همه با تیغ و نیزه و خنجر

رمضان بود و شب نوزدهم

رمضان بود و شب نوزدهم

ام کلثوم کنار پدرش

سفره گسترده به افطار علی

شیر و نان و نمک آورد برش

میهمان، مظهر عدل و تقوی

میزبان، دختر نیکو سیرش

علی آن مرد مناجات و نماز

چونکه افتاد به آن ها نظرش

چشمه های غم او جوشان شد

ریخت زان منظره اشک از بصرش

گفت: در سفره من کی دیدی

دو خورش، یا که از آن بیشترش
نمک و شیر، یکی را برگیر
بنه از بهر پدر، آن دگرش
شیر حق، عاقبت از شیر گذشت
که بشد نان و نمک، ماحضرش
حیدر از شوق شهادت، بیدار
در نظر وعدهٔ پیغامبرش
که شب نوزدهم، از رمضان
رسد از باغ شهادت، ثمرش
بی قرار و نگران بود علی
چون مسافر که به آخر سفرش
گاه از خانه برون می آمد
تا کی از راه رسد منتظرش
گه به صد شوق،

نظر می فرمود
به سما و به نجوم و قمرش
گاه در جذبهٔ معراج نماز
بیخود از خویش و جهان زیر پرش
چه خبر داشت خدایا آن شب
که علی در هیجان از خبرش
ام کلثوم غمین و نگران
کاین شب تار چه دارد سحرش ؟
گشت آمادهٔ رفتن حیدر
مضطرب دختر خونین جگرش
چون که از خانه برون می آمد
چفت در، بند گشود از کمرش
که مرو یا علی از خانه برون
تا سحر بگذرد و این خطرش
علی آن روح مناجات و نماز
شرح قرآن سخن چون شکرش
گفت با خود که کمر محکم کن
بهر مردن که عیان شد اثرش
تا که نزدیک بشد صبح وصال

مسجد کوفه بشد باز درش

علی آن بندهٔ تسلیم خدا

صاحب الامر قضا و قدرش

کعبه زادی که خدا دعوت کرد

بار دیگر به سرای دگرش

چون که جا در بر محراب گرفت

من چه گویم که چه آمد بسرش

کوفه لرزید ز تکبیر علی

ناله برخاست ز سنگ و شجرش

فلک افشاند به سر، خاک عزا

چرخ، وا ماند ز سیر و گذرش

آه از آن دم که علی غرقِ به خون

بود بر دوش شبیر و شبرش

آه از آن دم که "حسانا" زینب

چشمش افتاد به فرق پدرش

به خون شستند نامردان رخ مرد دو عالم را

به خون شستند نامردان رخ مرد دو عالم را

به پا کردند در ماه خدا شور محرّم را

سیه کردند از دود ستم رخسارهٔ گردون

در افکندند از پا قامت عدل مجسّم را

ندا برخاست کز ختم رسل کشتند در سجده

وصیّ و جانشین و یاور و داماد و بن عم را

به مزد آن همه احسان و لطف و مهربانی ها

به محراب دعا کشتند آن مظلوم عالم را

مروّت بین فتوّت بین عنایت بین کرامت بین

تفقّد می کند با روی خونین ابن ملجم را

بپوش ای آسمان بر پیکر خود جامۀ ماتم

که زینب در

بغل بگرفته امشب زانوی غم را

ز اشک سرخ و رنگ زرد و رخت نیلگون از غم

چه رنگین کرده اند امشب یتیمان سفرهٔ هم را

به خرما نیست حاجت محفل اطفال را دیگر

که نقل مجلس خود کرده اند اشک دمادم را

بغیر از یا علی ذکری ندارد بر زبان هرگز

سر دار غمش گر دست و پا بُرند میثم را

ای شب امشب چه صفایی داری

ای شب امشب چه صفایی داری

تا سحر حال و هوایی داری

دامنت فیض حضور است همه

سینه ات محفل نور است همه

اخترانت همه مصباح هدا

نفست زمزمهٔ انس خدا

روزها را به شبستان تو رشک

دامنت آمده لبریز ز اشک

خون دل میوهٔ نخلستانت

زخم دل گشته گل بستانت

نخل ها را به فلک دست دعا

اخترانت همه سرمست دعا
همگان محو جمال ازلی
همه مشتاق مناجات علی
علی آن شعله که در تاب شده
همه شب سوخته و آب شده
آه یک عمر نهان در سینه
شسته از خون جگر آیینه
شهریاری دل شب خانه به دوش
چهره پوشیده و در کوچه خموش
لحظه لحظه غم عالم خورده
تا سحر شام یتیمان برده
رهبر و سید و مولا و امیر
کند از لطف، تواضع به فقیر
ساکن خاک، ولی عرش عظیم
لرزه بر قامتش از اشک یتیم
در سماوات و زمین کارآگاه
همدم کودک و هم صحبت چاه
شهریاری همه در شهر، غریب
دردمندی به همه خلق طبیب
آفتابی به زمین زندانی

روزش از غصهٔ شب ظلمانی

روح بخش همه و جان به لبش

نخل ها سوخته از اشک شبش

حق پیوسته ز حقش محروم

زخم ها بر جگرش برده هجوم

نیش ها بر جگرش آمده نوش

خنده اش بر لب و خرماش به دوش

کودکان مست صدای پایش

خوش تر از صوت پدر، آوایش

هر یتیمی دل شب هم سخنش

در بر او چو حسین و حسنش

ناشناسی که پدر خوانندش

چهره پوشیده که نشناسندش

چهره پوشیده ولی با روی باز

کشد از خیل یتیمانش ناز

ای چراغ

سحر خسته دلان !

وی امید دل بشکسته دلان !

مرد ایثار و جهاد و سنگر

فاتح خندق و بدر و خیبر

زمزم رحمت حق چشم ترت

کوثر مسجدیان خون سرت

تو که خود «فُزتُ بِرَبِّ» گفتی

ز چه لب بستی و در خون خفتی

نخل ها شعلهٔ آهند علی

چاه ها چشم به راهند علی

کوچه ها بی تو غریبند علی

چشم در راه حبیبند علی

فقرا چشم به راهت هستند

نخل ها شعلهٔ آهت هستند

حیف لب بستی و خاموش شدی

شمع بودی و فراموش شدی

بیشتر از عدد هر چه که هست

به تو تا روز جزا ظلم شده است

گر چه بر خلق، مُعینی، مولا

همچنان خانه نشینی مولا

چه می شد آه اگر کوفه آفریده نمی شد

چه می شد آه اگر کوفه آفریده نمی شد

که هیچ نقشهٔ شومی در آن کشیده نمی شد

چه می شد، آه خدایا، حصار حوصله ی شهر

به گرد این همه بی غیرتی تنیده نمی شد

نفاق خیمه نمی زد به دشت عادت مردم

و روح جاری نفرین در آن دمیده نمی شد

چه می شد، آه که طغیان کینه ورزی این شهر

برای فرق علی، تیغ زهر دیده نمی شد

درخت سبز عدالت، در آن سکوت مکدّر

برای صاعقه این گونه برگزیده نمی شد

و در مساحت آن اتفاق سرخ و مه آلود

صدای پای علی نیمه شب شنیده نمی شد

و آفریده شد این شهر، غرق یک غم مرموز

به جز فریب در این شهر اگرچه دیده نمی شد

ورق ورق همه تقویم شرم و بدنامی است

چه می شد آه اگر کوفه آفریده نمی شد!

ترتیل بیا به گریه خوانیم

ترتیل بیا به گریه خوانیم

سیل از رخ هر دو دیده رانیم

امشب شب گریه است و ناله

داغ است به دل به سان لاله

ای وای شکسته کاسهٔ جم

از ضربتِ تیغ ابن ملجم

گویا که چو فرق فجر بشکفت

آن ضارب تیغ یا علی گفت

با نیل رقابتی مگر داشت

فرقی که شکاف تیغ برداشت

آن روز علی نبود در خاک

افلاک فتاده بود بر خاک

آهنگ حزین فُزْتُ یا رب

پیچید در آسمان در آن شب

خندید به تیغ فرق دریا

بشکفت دریغ فرق دریا

هستی همه هستی اش ز کف داد

روزی که علی به خاک افتاد

ترتیل بیا به گریه خوانیم

خون از دل هر دو دیده رانیم

خون گریهٔ ماست زاد توشه

از گوشهٔ چشم، خوشه خوشه
هر ذرهٔ من علی علی گوست
هر قطرهٔ اشک من علی جوست
ما را به زبان زبانه از تُست
این شعلهٔ عاشقانه از تُست
تا کینه و جهل با هم آمیخت
خونش دل و

دیده را به هم ریخت

ای شیر همیشه بیشهٔ حق !

قائم به تو مانده ریشهٔ حق

لب های تو نور بخش می کرد

دستان تو عشق پخش می کرد

ای تیغ زبان بی قرارت

همدوش زبان ذوالفقارت

یک دست تو در جهاد با تیغ

یک دست دگر عقیده، تبلیغ

یک دست به عرصه تیغ می زد

یک دست قلم بلیغ می زد

با تیغ قلم جهاد بشکوه

با تیغ دودم جهاد نستوه

معنای حیات تو دو چیز است

تیغ و قلم تو هر دو تیز است

یعنی که حیات در ممات است

یعنی که ممات ما حیات است

ای صاحب ذوالفقار عرفان !

بر جسم جهان وجود تو جان

در هر دو جهت جهاد کردی

در راه عقیده، راد مردی

خصمی که به راه هرزه افتاد

از هیمنه ات به لرزه افتاد

افسانه ای از حقیقتی جو

گنجینه ای از فضیلتی تو

آدم اگر او ز خاک و آب است

نام تو ولی ابوتراب است

ادا کردند هنگام عبادت حق مولا را

ادا کردند هنگام عبادت حق مولا را

ز خونش آبرو دادند بیت حق تعالی را

از آن فزت برب الکعبه گفت و چشم خود را بست

که بعد از فاطمه زندان خود می دید دنیا را

میان دوستان هم انفرادی بود زندانش

چو شمع انجمن کشتند آن تنهای تنها را

ز جبریل امین برخواست این فریاد بر گردون

الا یا اهل عالم تسلیت، کشتند مولا را

علی بی هوش در محراب خون افتاده بود اما

به زخم خویش حس می کرد اشک چشم زهرا را

دوباره از درون زخم او فواره می زد خون

ز رویش هر چه یاران پاک می کردند خون ها را

الهی تا قیامت خون بگرید چشم زیبایی

که از خون لاله گون کردند آن رخسار زیبا را

حسن جان ! فرق مولا را بپوشان پاسداری کن

که چشم دختر زهرا نبیند زخم بابا را

سلام سجده تا صبح جزا تقدیم مظلومی

که بخشید آبرو با

خون خود شب های احیا را

گنه کردی مشو مأیوس از عفو خدا «میثم !»

علی با چهرۀ خونین شفاعت می کند ما را

چشم هایش پر از تبسم بود

چشم هایش پر از تبسم بود

چشم نه آسمان هفتم بود

آسمان نه، شکوه این خلقت

در طلوع نگاه او گم بود

جبرئیل نگاه او هر شب

با خداوند در تکلم بود

تا سحر گونه های نمناکش

روی سجاده در تیمم بود

واژه هایم حکایت مردی ست

که دلش بی قرار مردم بود

نان جو خورد و سفره ی دستش

وقت اطعام دشت گندم بود

پدر مهربان این عالم

ریزه خوارش هزارها حاتم

چشم هایی پر از سحر دارد

آسمان آسمان سفر دارد
در کنار خرابه ها هر شب
مشت خاکی به زیر سر دارد
نان و خرما به روی دوشش تا
باری از دوش خلق بردارد
در دیارش غریب بی معناست
او ز حال همه خبر دارد
دیده ی روشنش گواهی داد
که به دلخسته ها نظر دارد
نگران سعادت خلق است
که چنین چشم های تر دارد
از همه از تمام خسته دلان
قلبی اما شکسته تر دارد
گوشه ی خلوت غریبستان
در نگاهش غمی اگر دارد
خاطرات قدیمی شهریست
داغ هایی که بر جگر دارد
با غم و اشک و آه همراه است
آه سی سال هم دمش چاه است
اشک، آب وضوی مولا بود

خون دل در سبوی مولا بود

خار در چشم های دل خونش

استخوان در گلوی مولا بود

لاله های کنار نخلستان

شرحی از گفتگوی مولا بود

ماجراهای چادری خاکی

رازهای مگوی مولا بود

همه ی صحنه های آن کوچه

روز و شب رو به روی مولا بود

خسته بود از دیار دلتنگی

پر زدن آرزوی مولا بود

یک جهان اشک و آه و شیون داشت

حضرت عشق، شوق رفتن داشت

شب آخر شب اجابت شد

شب پایان رنج و غربت شد

از غم بی کسی سی ساله

آخر از اشک و آه راحت شد

کشته ی کوچه های دلتنگی

عاقبت قسمتش شهادت شد

سجده ی تیغ

تا دل ابرو

نکند آسمان دو قسمت شد

دل محراب غرق در خون و

روضه خوان چشم های حضرت شد

پرده افتاد و صحنه ها یک یک

در نگاه ترش روایت شد

پرده افتاد و در همین کوفه

ناگهان عرصه ی قیامت شد

تیغ فتنه دوباره غوغا کرد

کربلا کربلا مصیبت شد

بر سر نیزه ها سر ارباب

قسمت زینبش اسارت شد

پیش چشمان غیرت اللّهی

به عزیز خدا جسارت شد

از شرف هم مضایقه کردند

هر چه بود و نبود غارت شد

طمع جاه و مال و منصب بود

غربت عشق بی نهایت شد

حب دنیا چه کرد با امت

که چنین غافل از ولایت شد

روضه ی غفلت بشر جاری ست

ماهِمان در غروب بی یاری ست

کوچه های ساکت کوفه به نام نخل هاست

کوچه های ساکت کوفه به نام نخل هاست

ابن ملجم در کمین پشت تمام نخل هاست !

ماه تنها ماه باقی مانده از شب های قدر

همچنان تنها چراغ پشت بام نخل هاست

یک نفر در چشم هایش آسمان در جزر و مد

می رسد پژواک هر گامش سلام نخل هاست

****

می رسد در چشم هایش آسمان در جزر و مد

در صدایش لحن زیبای اذان در جزر و مد

موج در موج نگاهش عارفان و عاشقان

بی زمان و بی مکان و بی نشان در جزر و مد

ناگهان شمشیر بالا رفت و پیغامی رسید

سجده کن فزت و رب... قرآن بخوان در جزر و مد

****

ناگهان شمشیر بر فرق زمین آمد فرود

ماه در محراب کوفه غرق خون محو سجود

لحظه دیدار نزدیک است یا بنت نبی

لحظه دیدار نزدیک است ای یاس کبود

می رود آهسته آهسته یه سوی نخل ها

آن که مانندش نخواهد آمد و هرگز نبود

ماه زخمی چلچراغ پشت بام نخل هاست

شهر خرما می دهد سوگ امام نخل هاست

شهادت حضرت علی

کیست این مرد که شب کیسه ی خرما می برد

کیست این مرد که شب کیسه ی خرما می برد

روز می آمد و از سینه نفسها می برد

کیست این مرد که تا تیغ به بالا می برد

رزم را با مدد از حضرت زهرا می برد

این خدا نیست ولی مقصدِ هر راه است این

اَشهدُ اَنَّ علیّاً ولیّ الله است این

کیست این شیر که از خصم جگر در آورد

از میانِ کمرش تیغِ دوسر در آورد

از دلیرانِ عرب جمله پدر در آورد

یا علی روز و شب و شمس و قمر می گویند

ها عَلی بَشرٌ کیفَ بَشَر می گویند

گاه دریا و گهی بارش و باران می شد

گاه بابای یتیمان دلِ ویران می شد

به سرِ دوش گهی مَرکبِ طفلان می شد

خوشیِ

کاسهٔ شیر و کفی از نان می شد

مثلِ ما حیف یتیمان همگی تنهایند

همگی منتظرِ آمدنِ بابایند

وای از امروز حسن گوشهٔ بستر افتاد

باز هم یادِ غمِ بسترِ مادر افتاد

خواهر افتاد زمین تا که برادر افتاد

یادِ روزی که رویِ مادرشان دَر افتاد

هیزم و آتش و کابوس عجب بد دردی است

ضربِ نا مَحرم و ناموس عجب بدر دردی است

قنفذ از راه از آن لحظه که آمد می زد

تازه می کرد نفس را و مجدد می زد

وای از دستِ مغیره چقدر بد می زد

جای هر کس که در آن روز نمی زد می زد

آخرین حرفِ علی بود خواهش می کرد

زینبش را به اباالفضل سفارش می کرد

زینبش ماند ببیند غمِ حنجرها را

ماند تا داد کِشد غارتِ پیکرها را

تا کند جمع تنِ پارهٔ اکبرها را

کرد محکم گرهِ معجرِ دخترها را

دید در گودی گودال حرامی ها را

تبر کوفی و سر نیزۀ شامی ها را

طبیبا وا مکن زخم سرم را

طبیبا وا مکن زخم سرم را

مسوزان قلب زینب دخترم را

طبیبا کار از درمان گذشته

که آتش آب کرده پیکرم را

طبیبا نسخه ننویسی که باید

اجل بر چیند امشب بسترم را

ببیند آنگونه فرقم را که در قبر

نبیند فاطمه زخم سرم را

در و دیوار مسجد بود شاهد

که من گفتم اذان آخرم را

من آن یارم که شستم در دل شب

تن خونین تنها یاورم را

درود زندگی را گفتم آنروز

که زد در کوچه قنفذ همسرم را

شکاف زخم و ضعف تن به من داد

نوید وصل حی داورم را

از آن سوزم که امشب گوید آن پیر

کجا برده فلک نان آورم را

به (میثم) داده ام سوزی که گوید

سخن های دل غم پرورم را

صدای ناله بلند است از سرای علی

صدای ناله بلند است از سرای علی

دلا چگونه نسوزیم ما برای علی

حسین و زینب از این ماجرا پریشانند

فشاند اشک غم از دیده مجتبای علی

ز داغ و ماتم زهرا،زغصه می پاشید

اگر که بود-در آن لحظه-کوه جای علی

همیشه تا به ابد در مدینه می پیچید

صدای ناله ی پنهان و های های علی

مدینه ماند و چاهی و نخل و صحرایی

مدینه ماند و الهی و ربنای علی

مدینه مانده و هفت آسمان پریشانی

و گریه کردن مخفی و بی صدای علی

چگونه می شود ای دیده!خون نیفشانی

تو در مصیبت زهرای با وفای علی

زنی که قامتش از بار غصه گشته دوتا

زنی که خورده غم از سوز ماجرای علی

بیا جنازه ی خورشید را درین دل شب

نما مشایعت ای شیعه !پا به پای علی

تو ای رسول خدا !با دو چشم خون آلود

بگیر امانت خود را از دست های علی

ابراهیم سنایی

جای مناجات سحرهای تو خالی

جای مناجات سحرهای تو خالی

محراب تنها مانده و جای تو خالی

امشب برای گریه کردن بر مزارت

ای مرد تنها جای زهرای تو خالی

امشب میان سفرهء ایتام کوفه

خالیست جای نان و خرمای تو خالی

حتی میان چاه بی همراه کوفه

جای طنین درد دلهای تو خالی

امشب سحر با یاد مادر بعد سی سال

بر قلب من جای تسلای تو خالی

گیرم که امشب را به نحوی صبر کردم

در پیش زینب جای فردای تو خالی

امشب خلاصه هر کجای کوفه گشتیم

دیدیم کوفه جای مولای تو خالی

او رفت و بعدش یاد او ماند و دل ما

بغض گلوگیر علی شد حاصل ما

کوفه زمین را بر سرم آوار کردی

شام مرا چون شام حیدر تار کردی

اوهر چه خوبی کرد در حق تو اما

تو در عوض ظلم

و جفا بسیار کردی
او حق ایتام تو را پرداخت اما
حق علی را خوردی و انکار کردی
در ظلم بی حد ، دیدهء عالم ندیده
کاری که تو با حیدر کرار کردی
اما علی ممنون شد از تو چون که با مرگ
او را جدا از غصهء مسمار کردی
او را به پاس لطفهای بی شمارش
با فرق خونین میهمان یار کردی
دفن شبانه عادت این خانواده است
کوفه تو هم تاریخ را تکرار کردی
شد بدرقه از سوی فرزندان یکایک
تابوت حیدر رفت بر دوش ملائک
شبهای دوری از علی دور و دراز است
سهم دل زینب فقط سوز و گداز است
آن کیسه ، سهم الارث مولانا حسن شد
بعد از شهادت هم علی مسکین نواز است
باشد بلند آوای مظلومیت او
این نخلهای کوفه تا در احتزاز است

جا دارد از غصه همه عالم بمیرند

گفتند حیدر هم مگر اهل نماز است

آن ظلم هایی که به زهرا و علی شد

پرونده اش تا روز محشر باز باز است

از بس به گوش چاه کوفه روضه خوانده

هر روز، کار چاه کوفه سوز و ساز است

مولای ما با خود به زیر خاک ها برد

آن سینهٔ تنگی که مالامال راز است

درد دل آل علی درمان ندارد

رنج و غم این خاندان پایان ندارد

مهدی مقیمی

ای نخلهای خسته مولای شما رفت

ای نخلهای خسته مولای شما رفت

ای چاههای صبر دیگر مرتضی رفت

گلدسته ها را نیست جز اوای ماتم

محراب را ان شور و اهنگ و دعا رفت

بهر یتیمان نان و خرمایی نیاورد

انکس که می اورد نان سفره ها رفت

بر زهر تیغ ابن ملجم بس اثر ماند

اما طبیب از دست و دارویش شفا یافت

امد صدای قد قتل از اسمانها

از

قلب ها بر اسمان اه عزا رفت

از فزت رب الکعبه باشد اشکارا

در اوج غربت رهنمای ما سوا رفت

سیمای مولا می کند تفسیر غربت

عدل مجسم رهبر ایینه ها رفت

گل نغمه اش انا الیه راجعون بود

بهر ملاقات خدا شیر خدا رفت

با روی گلگون قلب خون فرق شکسته

مظلوم عالم در بر خیر النسا رفت

حمید کریمی

گفتم به چاه ای دل شب محرم علی

گفتم به چاه ای دل شب محرم علی

امشب مباش منتظر مقدم علی

هر شب صدای غربت او بود و گوش تو

امشب توئی و زمزمۀ ماتم علی

مسجد خموش مانده و گلدسته ها غریب

محراب کوفه شسته شده از دم علی

یک لحظه تیغ آمد و یک دم تمام شد

عمر علی و درد علی و غم علی

یک عمر بود محرم دل ها ولی نبود

جز نخل های کوفه کسی همدم علی

کعبه به کوفه رو کن و حج وصال بین

محراب خون گرفته شده زمزم علی

هم ناشناس آمد و هم ناشناس رفت

عالم نیافت یک خبر از عالم علی

دشنام بود و زخم زبان بود و خنده بود

در التیام زخم درون، مرهم علی

غلامرضا سازگار

کیسه های نان و خرما خواب راحت می کنند

کیسه های نان و خرما خواب راحت می کنند

دست های پینه دارش استراحت می کنند

نخل ها از غربت و بغض گلو راحت شدند

مردم از دستِ عدالت های او راحت شدند

ای خوارج ، بهترین فرصت برای دشمنی ست

شمع بیت المال را روشن کنید ، او رفتنی ست

درد را با گریه های بی صدا آزار داد

با لباس نخ نمایش ، کوفه را آزار داد

مهربانیِ نگاهش حیف مشکل ساز بود !

روی مسکین ها در دارالخلافه باز بود

دشمنانش در لباسِ دوست بسیارند و او
بندگان کیسه های سرخ دینارند و او
ساده گی سفره اش خاری به چشم شهر بود
مرتضی با زرق و برق زندگی شان قهر بود
نیمه شب ها کوچه ها را عطرآگین می کند
در عوض ، درحقِ او هر خانه نفرین می کند
حرص اهل مکر ، از بنده نوازی علی ست
داستان بچه هاشان بی نمازی علی ست
گام در راهِ فلانی و فلان برداشتند
از اذان ها ، نام او را مغرضان برداشتند
جرم سنگینی

ست ، بر لب خنده را برجسته کرد

چاه ها دیدند مولا خستگی را خسته کرد

جرم سنگینی ست ، تیغ ذوالفقاری داشتن

زخم ها از بدر و خیبر یادگاری داشتن

جرم سنگینی ست ، از غم کوله باری داشتن

مثل پیغمبر عباىِ وصله داری داشتن

جرم سنگینی ست ، بر تقدیر حق راضی شدن

با یتیمان روزهاىِ گرم همبازی شدن

جرم سنگینی ست ، جای زر ، مقدر خواستن

در دو دنیا خیرخواهىِ برادر خواستن

جرم سنگینی ست ، در دل عشق زهرا داشتن

سال ها درسینه داغِ کهنه ای را داشتن

هیچ طوفانی حریفِ عزم سکانش نبود

تیغ تیز ابن ملجم قاتل جانش نبود

پشت در ، آیینه اش را سنگ غافلگیر کرد

زخم بازویی ، امیر مؤمنان را پیر کرد

مرگ سی سال است بر او ،خنجر از رو می کشد

هر چه مولا می کشد ، از زخم پهلو می کشد

اعتنا کن بر دو چشمان تر من بیشتر

اعتنا کن بر دو چشمان تر من بیشتر

بر نگاه و التماس آخر من بیشتر

التماست کرد آن شب ، پای در ، وقت وداع

از پر مرغابیان بال و پر من بیشتر

کاش می شد تا که برگردانمت چون مادرم

کاش می کرد التماست معجر من بیشتر

لااقل نگذاشتی بوسه زنم پیشانیت

کاش می شد تا بمانی در بر من بیشتر

زخم بر سر داری اما دست بر پهلو شدی

تو شکستی زیر داغ مادر من بیشتر

چشم هایت کاسه ی خون شد میان حرف هات

گفته هایت بوده حول محور من بیشتر

گریه کن شاید بلا برگردد از این دخترت

گریه کن بر قصه ی بغض آور من بیشتر

من از این تقسیم کوفی راضیم جان حسین

سهم تو یک ضربه و سهم سر من بیشتر

چاه ها بوی مناجات امیر آوردند

چاه ها بوی مناجات امیر آوردند

بغض ها خاطره از ظهر غدیر آوردند

ناله ی " قَد قُتِلَ العشق" به عالم می ریخت

عرش را در دلِ محراب به زیر آوردند

چقَدَر سرد شده کوچه به کوچه این شهر

مرتضی را همه بی فاطمه گیر آوردند

پشت در بی خبر از روضه ی نان و نمکند

که یتیمان سر شب کاسه ی شیر آوردند

اشک هاشان همه بر زخم غریبی علی

نوشداروست ! ولی حیف که دیر آوردند

روز و شب سوخت از این روضه امیر کوفه

کوفیان بر سر بازار اسیر آوردند

بوریا سهم "پسر" می شود و این ارثی ست

سحری جسم "پدر" را به حصیر آوردند

گفتند فرق فاتح خیبر شکسته شد

گفتند فرق فاتح خیبر شکسته شد

فرقش نه ... رکن دین پیمبر شکسته شد

حالا که نیست فاطمه اش سر ، شکسته شد

تا زنده بود کِی سر حیدر شکسته شد ؟!

در کوچه فاطمه سپر مرتضاش شد

حالا که نیست اوج غریبیش فاش شد

حیدر اگر به بستر خود گریه می کند

در لحظه های آخر خود گریه می کند

تنها برای همسر خود گریه می کند

بر آیه های کوثر خود گریه می کند

سی سال قلبش از غم زهرا کباب شد

سی سال با نگاه مغیره عذاب شد

فرقش شکست ، خانه ولی در خطر نبود

زن پشت درب خانه و آن سو شرر نبود

شکر خدا که دشمن او پشت در نبود

این بار از مغیره و قنفذ خبر نبود

شمشیر گرچه تا وسط گونه اش برید

در روز دفن فاطمه آقا قدش خمید

عمر علی سر آمده و آخرین شب است

مولا میان بستر خود غرق در تب است

حالا که قلبش از غم و غصه لبالب است

دلواپس حسین و پریشان زینب است

عباس تو بمان که نصیحت کند تو را

درباره ی

حسین وصیت کند تو را

این کینه ها دو مرتبه تکرار می شود

در کربلا حسین گرفتار می شود

در قتلگه که معرکه دشوار می شود

روباه هم شبیه سگِ هار می شود

از هر طرف به پیکر او حمله می کنند

در پیش چشم مادر او حمله می کنند

تا سعی می کند که به زانوش پا شود

سنگی دوباره سمت جبینش رها شود

با نیزه جسم بی رمقش جا به جا شود

از پشت عاقبت سرش از تن جدا شود

عصر دهم به زخم دل ما نمک زنند

طفلان و دختران حرم را کتک زنند

می روی با فرق خونین پیش بازوی کبود

می روی با فرق خونین پیش بازوی کبود

شهر بی زهرا که مولا ! قابل ماندن نبود

با وضو آمد به قصد لیله الفرقت ، علی !

ابن ملجم در شب احیاء چه قرآنی گشود

مسجد کوفه کجا ، پشت در کوچه کجا

ضربت کاری که خوردی ، یا علی ! آن ضربه بود

دور محرابت نمی بیند ملائک را مگر ؟

با چه رویی دارد این شمشیر می آید فرود

ساقیا در سجده هم جام شهادت می زنی

اولین مستی که می خوانی تشهد در سجود

کینه ای از ذوالفقارت داشت گویی در دلش

تا چنین فرق تو را وا کرد شمشیرِ حسود

رسم شد شق القمر کردن میان کوفیان

از همین شمشیر درس آموخت عاشورا ، عمود

در وداعت با حسین اشک تو جاری می شود

دیده ای گویا از اینجا خیمه ها را بین دود

بین فرزندانی اما این حسینت را غریب

می کشندش با لبان تشنه در بین دو رود

با یتیمان آمدم پشت سرای زینبت

شیر آوردم پدر جان ! دیر آوردم ، چه سود ؟

ای ولی نعمت من ، دلبر و دلدار علی

ای ولی نعمت من ، دلبر و دلدار علی

می زند هر نفسم نام تو را جار علی

هیچ کس جز تو مرا نیست خریدار علی

کمکم کن بشوم میثم تمار علی

آمدم کار مرا باز تو راه اندازی

وقت آن است به این بنده نگاه اندازی

از تو یک عمر فقط لطف و محبت دیدم

یا علی گفتم و یک عالمه رحمت دیدم

دم به دم بر سر این سفره عنایت دیدم

از غلامان تو آن قدر کرامت دیدم

معجزه می کند آن که به تو وابسته شود

به محب تو محال است دری بسته شود

وای از غصه ی جانسوز جدایی نجف

نرود از دل من میل گدایی نجف

منم آقا همه ایام هوایی

نجف

مُردم از دوری ایوانِ طلایی نجف

کاش من صحن تو را با مژه جارو بکشم

سحری در حرمت از ته دل هو بکشم

آمدم سوی تو ای شاه به قصد یاری

اشک چشمم شده از بی کسی تو جاری

ای که بوده روی دوش تو غم بسیاری

کمرت تا شده بود از غم بی عمّاری

چون تو مظلوم در این ارض و سما نیست علی

حق تو این همه غربت به خدا نیست علی

از چه بستند ید بت شکنت را ای وای

دیده ای سوختن یاسمنت را ای وای

پیر کردند تو را و حسنت را ای وای

شرم از فاطمه لرزاند تنت را ای وای

بین دیوار و دری زندگی ات ریخت بهم

زخم شد بال و پری زندگی ات ریخت بهم

آسمان ها همه از داغ تو گریان آقا

کوفه آورد به روی لب تو جان آقا

گفت کافر به شما بنده ی شیطان آقا

وای من کشت تو را حافظ قرآن آقا

عرش لرزید به خود تا که شکستند سرت

شد همین ضربه ولی مرهم زخم جگرت

رفتی و زینب و کلثوم تو دلگیر شدند

حسنین تو علی زخمی تقدیر شدند

" آن یتیمان که سر سفره ی تو سیر شدند

لب گودال رسیدند ، همه شیر شدند "

کوفه این بار غلام طمع گندم شد

زیر نیزه تن زخمی حسینت گم شد

شب قدر

زده در وقت سحر یاد رفیقان به سرم

زده در وقت سحر یاد رفیقان به سرم

شب قدری چه قَدَر ریخته مهمان به سرم

رحمت واسعه اش از همه سو می ریزد

می روم تا بچکد حضرت باران به سرم

بازدر لحظه ی افطار به خود می گویم

چه بلایی که نیاوَرْد همین نان به سرم

درحقیقت به سرم دست خدا باز شده

ظاهرا دیده ولی دیده که قرآن به سرم

لحظه ی گفتن ذکرِ به علیٍ امشب

زده رویای

حرم از دم ایوان به سرم

گرچه ده مرتبه گفتم به رضا، یکدفعه

من که بر سینه ز یاد تو جلا بخشیدم

من که بر سینه ز یاد تو جلا بخشیدم

دل خود را ز فروغ تو ضیا بخشیدم

بنده ای را که پُر از غفلت و عصیان گشته

می شود باز بگویی که بیا بخشیدم

گفتی ای بنده که در سایۀ قرآن منی

شب احیا ست تو را حال بکا بخشیدم

گریه کردم من و با زمزمۀ یا الله

به گلستان دل خویش صفا بخشیدم

به محمد به محمد دل من می لرزید

درد خود را به همین نام دوا بخشیدم

به حق فاطمه بر سورۀ قدر شب قدر

که ز قدرش به دلم قدر و بها بخشیدم

در جواب به عليٍ به عليٍ به علی

کاش گویی که گناهان تو را بخشیدم

تا که گفتم به در خانۀ تو بالحسنٍ

مژده آمد که تو را صبر و رضا بخشیدم

به همان ذبح عظیمی که به مقتل می گفت

هر چه را داشته در راه خدا بخشیدم

به تو گفتم به حسینٍ به حسینٍ ،گفتی

من تو را تذکرهٔ کرب و بلا بخشیدم

به علی بن حسینت شب احیا تو بگو

که تو را حال مناجات و دعا بخشیدم

وسط حال شب قدر رسیدم به بقیع

دل به منظومه ای از شمس ضحی بخشیدم

کاظمینی شدم و در حرم دو گل یاس

از همان باغ به دل عطر وفا بخشیدم

به رئوفی که بود مظهر تسلیم و رضا

مژده بفرست تو را من به رضا بخشیدم

به علی بن محمد به حسن بن علی

که بگو توشه برایت به جزا بخشیدم

به حق حجت موعود تو را می خوانم

شب عفو است بگو من همه را بخشیدم

کاش از عرش «وفایی» برسد آوایی

من شما را همه بی چون و چرا بخشیدم

ای بنازم رحمتت کز دیده بارانی گرفت

ای بنازم رحمتت کز دیده بارانی گرفت

در دلم شبهای احیایت چه طوفانی گرفت

اشکها بارید

و قدری قلبها آرام شد
صیقلی شد سینه ها و خوب مهمانی گرفت
تیرگی های ضِلالت همچنان مغلوب ماند
سینهٔ اهل هدایت فیض نورانی گرفت
هر دلی که پا به روی نفسِ شیطانی گذاشت
در همه رفتارها حالات رحمانی گرفت
باز هم از رحمتت تطهیر شد دلهای ما
از نگاه بخششت آیات ربّانی گرفت
صدقِ نیّت بهترین زینت برای مومن است
پاکدل اعمال صالح را به آسانی گرفت
کور دل آنکس که بر ((لاتقنطوا)) هم دل نداد
هرکه شد مأیوس کِی زین درد درمانی گرفت
هرکه شد بخشنده می بخشد خطای این و آن
ای خوش آن دستی که دستان مسلمانی گرفت
آنکه نیت کرد امام خویش را یاری دهد
این هدایت را یقین از ماه قرآنی گرفت
عهد ما این بود: ما یار ولایت می شویم
آخر ای دل حیدر از ما عهد و پیمانی گرفت
عهد ما آمادهٔ روز شهادت بودن است

دین هر از گاهی ز اهل درد قربانی گرفت

یاد آن دروازه قرآنهای نورانی بخیر

آن زمانی که ز دست ما چه یارانی گرفت

بازهم سربند می بندیم یا نعم الامیر

کربلایی عهد می بندیم یا نعم النصیر

هرچند که خسته از گناه آمده ام

هرچند که خسته از گناه آمده ام

با حال بد و روی سیاه آمده ام

امشب شب قدر است ،یقین می بخشی

با ذکر حسین و اشک و آه آمده ام

یارب گناهانم ز من ایمان گرفتند

یارب گناهانم ز من ایمان گرفتند

ایمان من را راحت و آسان گرفتند

رودی که دریا را نبیند مرده رود است

شبهای قدر از من فقط باران گرفتند

در دیگران رکعت به رکعت روح امید

در من فقط دلواپسی ها جان گرفتند

شمشیر نه ،این سبحه ها از من علی را

در سجده با سبحان یا سبحان گرفتند

قرآن به سر می گیرم و فرقی ندارم

با نیزه هایی که به سر قرآن گرفتند

از سر گذشته است آب و دیگر فرصتی نیست

سلول هایم بوی الرحمن گرفتند

امشب که هر درمانده ای،با خویش تنها می شود

امشب که هر درمانده ای،با خویش تنها می شود

امشب بساط آشتی،با تو مهیا می شود

امشب سرِ سال من است،شرمندگی حال من است

آیا نصیبم بخشش است،این شام احیا می شود

در ازدحام خوبها،در این حضور بی ریا

آیا گدایِ بی نوا،در گوشه ای جا می شود

ای کاش می گفتی به من،با این همه شرم و محن

آیا برای در زدن، یک خانه پیدا می شود

گفتم چگونه می شود،با این همه بار گناه

ما را بگیرد در پناه، گفتند حالا می شود

گفتم به داد بی کسان، گفتند ز مولا می رسد

گفتم پناه خستگان، گفتند زهرا می شود

حالم اگر بد حالی است، دستم اگر چه خالی است

امشب روا حاجات ما، با نام سقا می شود

با صاحب تیغ وعلم، امشب گریبان می درم

تا نام او را می برم، کربُبَلا پا می شود

ای سر به زیر زینبین، یا کاشف الکرب الحسین

ام البنین با رفتنت، غرق تماشا می شود

امشب برای روضه ات، زهرا صدایم کرده است

امشب برات کربلا، انگار امضا می شود

ابرو نگو از هم گسست، از کتف افتاده دو دست

وقتی سری در هم شکست، مثل معما می شود

بس خنده بر آقا زدند، آتش به مشعلها زدند

می گفت

دختر بچه ای، قد پدر تا می شود

می زد به معجرها اگر، عمه گره ها بیشتر

چشمان خیره قاتلی، بر طفلان نوپا می شود

تا پر نشسته تیرها، وا کرده جا شمشیرها

از حجم تیر حرمله، تا پشت سر وا می شود

بعد هزاران زخم و ضرب، بستند بر افسار اسب

هر بار وقت بردنت، بد جور دعوا می شود

در من سراغی جز گُنه کاری نداری

در من سراغی جز گُنه کاری نداری

جا مانده تر از من گرفتاری نداری

با این همه حالا که برگشتم، گلایه

از توبه های زشتِ تکراری نداری

تو آنقدر خوبی که حتی از نشستن

با بندهی آلوده ات عاری نداری

با رو سیاهِ مستحقِ سرزنش هم

قصدی به غیر از آبروداری نداری

نه قهر، نه خط و نشان با این همه جُرم

از من به جز آمرزش اصراری نداری

کِی سخت گیری می کنی با این که پیداست

شرمنده تر از من بدهکاری نداری

گفتی که هر کس میهمانت شد عزیز است

یعنی که به خوب و بدش کاری نداری

درهای دوزخ بستی و نازم خریدی

انگار که اصلاً گنه کاری نداری

در سفرهی پر فیضِ این شبهایِ رحمت

جز دستگیری غیرِ ستاری نداری

باید که خیلی پَست باشم این شبِ قدر

گر شک کنم که دوستم داری نداری

یارب گناهانم ز من ایمان گرفتند

مناجات شب جمعه

خواب بودم، در میانِ خواب دستم را گرفت

خواب بودم، در میانِ خواب دستم را گرفت
وقت غفلت "حضرت توّاب" دستم را گرفت
قبلِ توبه کردنم دل را به سوی خود کشید
من نگفتم که مرا دریاب، دستم را گرفت!
سر به زیر و دل شکسته، از همه رانده شدم
دید تنهایم خودش بی تاب دستم را گرفت
روز... نه... می خواست شرمنده نباشم پیش خلق
صبر کرد و در شبِ مهتاب دستم را گرفت
معصیت کردم... قساوت در دلم آمد ولی
اشک، این سرمایه ی نایاب دستم را گرفت
وقتِ معصیت عبایش را به دورِ من گرفت
آبرویم را خرید ارباب... دستم را گرفت
گفتنِ یک بار ذکر دلربای "یاحسین"
بیشتر از سجده در محراب دستم را گرفت
تشنه بودم، بالب تشنه به سویم آمد و...
... قبل از آنی که بگویم آب دستم را گرفت
روضه خوان بالای منبر از سر بر نیزه خواند
روضه ی خورشید عالم تاب دستم را گرفت

وداع ماه مبارک رمضان

به پای درد و دلِ بنده چاه کم آورد

به پای درد و دلِ بنده چاه کم آورد

مقابل جگر من که آه کم آورد

به پیش هیچ کسی کج نگشت گردن من

ولی مقابل این بارگاه کم آورد

تمام شد رمضان تازه ما شروع شدیم

به شب نشینی عشاق ماه کم آورد

به بارگاه کریمت گناهکار آمد

ولی ببخش اگر که گناه کم آورد

شدم شبیه به "جون" غروب عاشورا

کنار نور تو رنگ سیاه کم آورد

اگر نگاه کنی کم میاورم حتما

زهیر در قبل یک نگاه کم آورد

برای کوه گناهی به کاه راضی شد

بدا به حال هر آنکس که کاه کم آورد

خدا زیاد کند بین توبه ها کم را

زمان توبه چه خوب ست گاه کم آورد

زمان توبه من هم نریخت گریه من

همینکه رفت دم قتلگاه کم آورد

خودت بیا و بگو یاعلی بلندم کن

دوباره بنده تو بین راه کم آورد

ماه خدا برای تو دلتنگ می شوم

ماه خدا برای تو دلتنگ می شوم

یکسال در هوای تو دلتنگ می شوم

هر روز وقت مغرب و هنگامهء اذان

با یاد ربنای تو دلتنگ می شوم

دارند سفره های تو را جمع می کنند

با دوری از فضای تو دلتنگ می شوم

سی ، نیمه شب دعای سحررا شنیده ام

ای ماه ، بی دعای تو دلتنگ می شوم

نزدیکتر شدم به ابالفضل با عطش

پس بهر روزه های تو دلتنگ می شوم

این حال خوش که سرزده در تار و پود من

ای کاش ماندگار شود در وجود من

تا اسمه دواست، دوا را گرفته ایم

تا ذکره شفاست ، شفا را گرفته ایم

این رحمت خداست که یاری نموده تا

دامان لطف شیر خدا را گرفته ایم

شکر خدا که نیمهء ماه خدا به لب

ذکر کریم آل عبا را گرفته ایم

با یاد لحطه لحطهء ارباب بی کفن

حتما برات کربلا را گرفته ایم

والله این بزرگترین افتخار

ماست

از دست او نشان گدا را گرفته ایم

داریم امید اینکه خدایی شدیم ما

تا سال بعد کربلایی شدیم ما

وقت وداع با تو به هر حال می رسد

ماه خدا چه زود به شوال می رسد

این بنده با گناه به ماه خدا رسید

حالا به عید فطر سبکبال می رسد

شبهای قدر حال و هوایی عجیب داشت

شاید عزیز فاطمه امسال می رسد

شاید به کربلا نرسد دست ما دگر

اما به دامن علی و آل می رسد

فرقی نمی کند رمضان یا محرم است

هر جا رویم روضه به گودال می رسد

با چکمه ای به پا و سپس خنجری به دست

در پیش چشم فاطمه بر سینه اش نشست

لحظات دعا، خداحافظ

لحظات دعا، خداحافظ

روزهای خدا، خداحافظ

لحظات غریب قبل سحر

بوی افطار هر شب مادر

ظهرهای کلافه ی بی حال

جزءهای نخوانده ی امسال

ذکرهای نهفته زیرِ لب

مثل تصمیم های "از امشب..."

ذکرمان گشت ربنا، افطار

پای هر سفره آتنا، افطار

چه قدَر با خدات کردی حال؟

پلک بر هم زنی شده شوال

چشم های به در، خداحافظ

لحظات سحر، خداحافظ

روزهای مقدس رمضان

لحظه های غریب تا به اذان

حال و احوال قبل افطاری

قدرهای بلند بیداری

چه قدَر مانده است تا ساحل

رمضان رفت، ای دل غافل!

راه باز است، تو نمی بینی

میوه ی بغض را نمی چینی

خویش تن را بشوی پس با اشک

دست بر دامن توام، یا اشک !

اشک تنها چراغ این راه است

از مسیر درست آگاه است

دست خود را بده به دست چراغ

تا کبوتر شود دوباره کلاغ

تا پر و بال در حرم بزند

توی باب الرضا قدم بزند

شب بیست و نهم، چه مایوسی

تو که مثل کبوتر طوسی

گاه در پشت پنجره فولاد

گاه در کنج صحن گوهرشاد

دل تو سنگ مرمر حرم است

تا به اذن دخول، یک قدم است

السلام علیک ! دل تنگم

ای بمیرم که مایه ی ننگم

ای بمیرم که زائرت نشدم

بیست و نُه روز شاعرت نشدم

به من خسته هم نگاهی کن

دل

من را دوباره راهی کن

ماه خوب عاشقی دارد به پایان می رسد

ماه خوب عاشقی دارد به پایان می رسد

لحظه ی تودیع مهماندار و مهمان می رسد

آسمان چشم های عاشقان ابری شده

مثل این سی شب دوباره بوی باران می رسد

پشت پایش از دو چشمم رودی از خون می رود

از هراس دوری اش دارد به لب جان می رسد

گوئیا دیروز بود این سفره را انداختند

طرفه العینی گذشت و وقت هجران می رسد

با مجیر و با ابو حمزه چه حالی داشتیم

زود دارد افتتاح ما به پایان می رسد

بی سر و پا آمدم ، حالا سراپا ثروتم

آری آری بر فقیران لطف سلطان می رسد

مثل من بی آبرویی را به کویش راه داد

این فقط از خلق نیکوی کریمان می رسد

آنقَدَر بخشید از خیل گناه آلوده گان

تا که آوای فغان از بند شیطان می رسد

تا به قدر ذره ای مژگان من نمناک شد

دیدم از دریای رحمت موج غفران می رسد

تا که گفتم "بالحسین،العفو" ، دستم را گرفت

لطف او بر ما پس از ذکر "حسین جان" می رسد

هرشب اینجا پا به پای ما خدا هم روضه خواند

ناله ی واویلتا از عرش رحمان می رسد

**

در میان نهری از خون، جان زینب بی سلاح

چکمه پوشی سنگ دل با تیغ برّان می رسد

خواهرش بالای تل دارد تماشا می کند

مادرش با قدّ خم ، موی پریشان می رسد

کاش می شد زودتر از کربلا دورش کنند

دارد از صحرا صدای نعل اسبان می رسد

عطر سیب پیکرش گودال را پر کرد و بعد

بویی از پیراهن یوسف به کنعان می رسد

**

وعده ی ما اربعین ، پای پیاده از نجف

کربلا آغوش خود بگشا که مهمان می رسد

آخر ماه شد و ماه نیامد آخر

آخر ماه شد و ماه نیامد آخر

سی سحر ناله زدیم آه نیامد آخر

با کلافی سر

بازار نشستیم ولی

حیف شد یوسفم از چاه نیامد آخر

جان ما از غم دوریش به لب آمده است

صاحب غیبت جانکاه نیامد آخر

شام هجران رخش از سر ما رخت نبست

فجر امید سحرگاه نیامد آخر

ترسم این است دوباره به تباهی بروم

مشعل و روشنی راه نیامد آخر

**

روضه قتلگه جد غریبش سخت است

ای خدا حضرت خونخواه نیامد آخر!

مرکبش خونی و بی صاحب و گریان برگشت

ذوالجناحا، ز چه رو شاه نیامد آخر؟

آمدیم از سفر دور و دراز رمضان

آمدیم از سفر دور و دراز رمضان

پی نبردیم به زیبایی راز رمضان

هر چه جان بود سپردیم به آواز خدا

هر چه دل بود شکستیم به ساز رمضان

سر به آیینه «الغوث» زدم در شب قدر

آب شد زمزمه راز و نیاز رمضان

دیدم این «قدر» همان آینه «خلّصنا»ست

دیدم آیینه ام از سوز و گداز رمضان

بیش از این ناز نخواهیم کشید از دنیا

بعد از این دست من و دامن ناز رمضان

نکند چشم ببندم به سحرهای سلوک

نکند بسته شود دیده باز رمضان

صبح با باده شعبان و رجب آمده بود

آن که دیروز مرا داد جواز رمضان

شام آخر شد و با گریه نشستم به وداع

خواب دیدم نرسیدم به نماز رمضان

قسم به عشق جدایی ز آشنا سخت است

قسم به عشق جدایی ز آشنا سخت است

جدایی از سحر و محفل دعا سخت است

برای دیده شب زنده دار خود گریم

قسم به اشک سحر دوری از بکا سخت است

صفای هر دل عاشق مرو مرو رمضان

دوباره رویت دل های بی صفا سخت است

بیا مرو که شیاطین دوباره می آیند

بدون جلوه تو انس با خدا سخت است

دوباره وقت اذان غفلت عارضم گردد

غم جدایی از ذکر ربنا سخت است

پرستوی دل ما را ز بام خود مپران

که ترک سفره شاهانه بر گدا سخت است

بعید نیست به زودی فرا رسد مرگم

امان که این سفر آخرت دلا سخت است

قیامتی است قیامت که روز وانفساست

اگر نظر ننماید امام رضا سخت است

مرا به ساحل دیدار دلبرم برسان

شکسته کشتی و دریایی از بلا سخت است

بگو به خیمه نشینان جبهه ای شهدا

فدائیان حسین دوری از شما سخت است

هنوز مرغ دل خسته ام مهیا نیست

هنوز

پر زدنم سوی کربلا سخت است

خدا کند به دلم مهر نوکری بزنند

خدا کند خودشان سوی دلبرم ببرند

وقت جدایی من و ماه صیام شد

وقت جدایی من و ماه صیام شد

یعنی غروب طلعت این بارِ عام شد

دارد بساط ماه خدا جمع می شود

آه درون سینه ی ما مستدام شد

توشه برای روز جزا بر نداشتم !

فرصت گذشت و خوشه ی عمرم تمام شد

یادش به خیر... سوز مناجات نیمه شب

وقتی که با خدا دل ما هم کلام شد

یادش به خیر... لحظه ی افطار... تشنگی

نام حسین گفتن ما التزام شد

دست ادب به سینه نهادم به سوی او

اشکم روان و ذکر لبم اَلسَّلام شد ...

... وای از دمی که خنده ی کوفی جماعتان

بر زخم بی شمار تنش التیام شد

هر کس به نوبه ی خودش از او بها گرفت !

وقتی میان قتلگهش ازدحام شد...

آقا سلام ! ماه مبارک تمام شد

آقا سلام ! ماه مبارک تمام شد

شبهای آخر من و ماه صیام شد

درهایی از ضیافت حق بسته شد ولی

پشت در نگاه شما ازدحام شد

سفره دوباره جمع شد و دیر آمدیم

دیر آمدیم و قسمت ما فیض عام شد

بین دعای آخر سفره دعا کنید

شاید که سال، سالِ ظهور امام شد

آقا دعا کنید که شبهای آخر است

شاید که مهمانی ما هم به کام شد

افسوس که ایام شریفِ رمضان رفت

افسوس که ایام شریفِ رمضان رفت

سی عید به یک مرتبه از دست جهان رفت

افسوس که سی پارهٔ این ماه مبارک

از دست به یک باره چو اوراق خزان رفت

ماه رمضان حافظ این گله بُد از گرگ

فریاد که زود از سر این گله شبان رفت

شد زیر و زبر چون صف مژگان صف طاعت

شیرازهٔ جمعیت بیداردلان رفت

بی قدری ما چون نشود فاش به عالم

ماهی که شب قدر در او بود نهان رفت

تا آتشِ جوع رمضان چهره بر افروخت

از نامه اعمال سیاهی چو دخان رفت

با قامت چون تیر در این معرکه آمد

از بار گنه با قد مانند کمان رفت

برداشت ز دوش همه کس بار گنه را

چون باد سبک آمد و چون کوه گران رفت

چو اشک غیوران ز سراپردهٔ مژگان

دیر آمد و زود از نظر آن جانِ جهان رفت

از رفتن یوسف نرود بر دل یعقوب

آن ها که به صائب ز وداع رمضان رفت

حیف که ماه رمضان شد تمام

حیف که ماه رمضان شد تمام

ماه دعا ماه صلات و صیام

ماه خدایی شده خود ساختن

دل ز همه شسته به او باختن

ماه پر از نور الهی شدن

خانهٔ دل طور الهی شدن

شب همه شب تاب و تبی داشتیم

اشک و مناجات شبی داشتیم

ماه خدا داشت چه عمر کمی

عمر کمش بود به سان دمی

ذکر خفی ورد جلی داشتیم

زمزمهٔ علی علی داشتیم

روز در آغوش خدا جای ما

شب همه شب لیلهٔ احیای ما

روز نفس ها همه بودی نماز

شب همه در ناله و راز و نیاز

روز ز سوز عطش افروختن

شب همه دم شمع شدن سوختن

نیمهٔ مه هر چه سخن داشتیم

بر لب خود مدح حسن داشتیم

جلوه ز حُسن ازلی داشتیم

روشنی از ماه علی داشتیم

ماه خداوند علیک السلام

رفتی و باز آمده عید صیام

عید خدا

عید دعا عید نور

چشم بد از صبح دل آراش دور

عید قبولی صیام همه

سجده و تکبیر و قیام همه

عید وصال است وصال خدا

محو شدن محو جمال خدا

خندهٔ شادی به لب روزه دار

آتش حسرت به دل روزه خوار

آن که در این مه زده خود را به خواب

وای بر او در صف یوم الحساب

طایفه ای را همه با جام نور

داده خداوند شراباً طهور

وصل خدا شامل حال همه

قرب خداوند حلال همه

طایفه ای تلخ شده کامشان

روز شده تیره تر از شامشان

کور ز دیدار تجلّای نور

دور ز رحمتِ خدای غفور

خار چه سهمی برَد از بوستان؟

وصل خداوند و علی دوستان

کیست علی؟ تمامِ هست خدا

گوش خدا، دیده و دست خدا

کیست علی؟ وصیِّ ختم رُسل

کیست علی؟ عصارهٔ عقل کل

کیست علی؟ تجلی کبریا

لحم و دم و نفس رسول خدا

کیست علی؟ روح صلات و صیام

کیست علی؟ رکن قعود و قیام

سکوت ما صحبت ما یا علی است

قبولی طاعت ما یا علی است

مغز، علی و دگرانند پوست

فشردهٔ هزار و یک اسمِ هوست

یک شبش از عمر جهان برتر است

یک دمش از طاعت عالم سر است

مهر علی نور کند نار را

مهر علی لاله کند خار را

مهر علی کار مسیحا کند

مردهٔ دل را علی احیا کند

مهر علی رحمت بی انتهاست

مهر علی تمام لطف خداست

مهر علی ولایت انبیاست

مهر علی هدایت انبیاست

مهر علی تمام ایمان بوَد

مهر علی حیات قرآن بوَد

مهر علی چراغ آئین ماست

مهر علی تمامیِ دین ماست

مهر علی کلاس عمّارهاست

نتیجه اش میثم تمّارهاست

ما به تولّای علی زاده ایم

روز ازل دل به علی داده ایم

این سخن خلق همه عالم است

گر چه روان از قلم «میثم» است

سرود آب و گل ما یا علی است

حرف زبان و دل ما یا علی است

همه رفتند، گدا باز گدا مانده هنوز

همه رفتند، گدا باز گدا مانده هنوز

شب عید است و خدا عیدی

ما مانده هنوز

دهه آخر ماه اول راه سحر است

بعد از این زود نخوابیم، دعا مانده هنوز

عیب چشم است اگر اشک ندارد، ور نه

سر این سفره ی تو حال و هوا مانده هنوز

کار ما نیست به معراج تقرّب برسیم

یا علیّ دگری تا به خدا مانده هنوز

گوئیا سفره ی او دست نخورده مانده است

او عطا کرد، ولی باز عطا مانده هنوز

گریه ام صرف تهی بودن این اشکم نیست

دستم از دامن محبوب جدا مانده هنوز

وای بر من که ببینم همه فرصت ها رفت

باز در نامه ی من جرم و خطا مانده هنوز

یک نفر بار زمین مانده ی ما را ببرد

کس نپرسید که این خسته چرا مانده هنوز

هر قد این فتنه گری رنگ عوض کرد ولی

دل ما مست علی، شکر خدا مانده هنوز

تا که در خوف و رجائیم توسل باقی است

رفت امروز ولی روز جزا مانده هنوز

هر چه را خواسته بودیم، به احسان علی

همه را داد، ولی کرب و بلا مانده هنوز

وقتِ خداحافظیه، مهمونی ام تموم شد !

وقتِ خداحافظیه، مهمونی ام تموم شد !

حسرتِ این روزایِ خوش، بغضی توی گلوم شد

صاب خونه ممنون توأم، هیچ چیزی کم نذاشتی

با اینکه لایق نبودم، سنگ تموم گذاشتی

نمی تونم دل بِکنم، جدایی خیلی سخته !

بدرقه رفتن اینطوری، خدایی خیلی سخته !

ماه رمضون کجا میری !؟ نرو دلم می گیره

از این به بعد باز غروبا، بی تو دلم می گیره

تا سال بعد چیکار کنم ! زنده شاید نباشم

با چشم گریون دوباره، از تو باید جداشم

حرف جدایی که میشه، دلم عزا می گیره

دلم به یادِ روضه های کربلا می گیره

**

حسین من نرو بمون، سایه ی روسرم باش

حالا که عباس ندارم، پناه این حرم باش

دلم شده پشتِ سرت، مثل موهات پریشون

خودت بگو چیکار کنم،

تنها تو این بیابون

داداش نرو تورو خدا، نذار که در به در شم

نذار با شمر و حرمله، تا کوفه همسفر شم

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109